

دسترسی زنان مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی به عدالت در ایران؛ درنگی در موانع فرهنگی اجتماعی

فاطمه وفايي • دانشجوی دکتری مطالعات زنان، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران.

f_vafaei@modares.ac.ir

هاجر آذری • دانشیار، گروه مطالعات زنان، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)

h.azari@modares.ac.ir

محمد فرجیها • دانشیار، حقوق کیفری و جرم‌شناسی، دانشکده حقوق، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران.

farajihay@modares.ac.ir

چکیده

پدیده خشونت خانگی، به‌عنوان یکی از بارزترین جلوه‌های نقض حقوق بشر، نه تنها امنیت، کرامت و سلامت جسمی و روانی زنان را به مخاطره می‌اندازد، بلکه حق بنیادین آنان بر دسترسی مؤثر به عدالت، به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های اساسی حاکمیت قانون را نیز با چالش مواجه می‌سازد. تجربه گروه‌های آسیب‌پذیر نشان می‌دهد که آنان در دسترسی به عدالت با موانعی مواجه‌اند. در این میان، زنان مهاجر افغانستانی در ایران، به دلیل درهم‌تنیدگی وضعیت مهاجرت و جنسیت، در معرض اشکال پیچیده‌تری از موانع دسترسی به عدالت قرار دارند که این آسیب‌پذیری در بستر موانع فرهنگی اجتماعی تشدید می‌شود. پژوهش حاضر با هدف تحلیل این موانع و بررسی تأثیر آنها بر روند دستیابی این زنان به عدالت انجام شده است. پرسش اصلی آن است که کدام نموده‌های فرهنگی اجتماعی بیشترین سهم را در محدودسازی دسترسی به عدالت برای زنان مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی دارد؟ پژوهش با رویکرد کیفی، از طریق مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته با ۵۴ زن مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی و ۱۳ قاضی و کارشناس حقوقی در شهر قم سامان گرفته است. مشارکت‌کنندگان با استفاده از نمونه‌گیری هدفمند و گلوله‌برفی انتخاب شدند و داده‌ها با روش تحلیل مضمون تحلیل شد. یافته‌ها حکایت می‌کند که وضعیت مهاجرت، جنسیت و شرایط فرهنگی اجتماعی در تعامل با یکدیگر، آسیب‌پذیری زنان و ظرفیت

پژوهش نامحقق اسلامی

آنان برای مقاومت در برابر خشونت و پیگیری حقوق خود را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ به‌علاوه، ریشه‌های فرهنگی و ارزشی، فرهنگ مردسالار و فشارهای اجتماعی با عادی‌سازی خشونت و افزایش هزینه اجتماعی دادخواهی، ظرفیت زنان برای تصمیم به شکایت و استمرار در پیگیری را تضعیف می‌کند. در فرایند تعامل با نظام عدالت نیز چالش‌های عملیاتی، موانع ارتباطی، ضعف نظام حمایتی و عدم آگاهی حقوقی می‌تواند مشارکت مؤثر زنان را محدود کرده و در صورت پاسخ نامتناسب یا غیرحمایتی، زمینه بزه‌دیدی ثانویه را فراهم سازند. در نتیجه، این فرایند می‌تواند به کاهش ظرفیت دادخواهی، بازتولید آسیب‌پذیری و تداوم چرخه خشونت و محرومیت از عدالت منتهی شود. یافته اصلی نوشتار پیش‌روی، صرفاً شناسایی موانع نیست، بلکه تبیین رابطه و سازوکار چرخه‌ای و تقاطعی میان آن‌ها در فرایند دسترسی به عدالت است.

واژگان کلیدی: خشونت خانوادگی، دسترسی به عدالت، سیاست جنایی، زنان مهاجر افغانستانی.

خشونت خانوادگی از مهم‌ترین جلوه‌های خشونت علیه زنان و از مسائل مهم در حوزه حقوق کیفری، جرم‌شناسی و سیاست جنایی معاصر است. اهمیت این پدیده صرفاً به گستره یا پیامدهای جسمانی، روانی و اجتماعی آن محدود نمی‌شود؛ بلکه وقوع خشونت در بستر روابط خانوادگی، ماهیت بزه‌دیدگی و امکان واکنش و دادخواهی بزه‌دیده را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. در این نوع خشونت، مرتکب غالباً همسر یا یکی از نزدیک‌ترین اعضای خانواده است و بزه‌دیده ممکن است پس از وقوع خشونت همچنان در رابطه‌ای مستمر با وی قرار داشته باشد. مسائل مختلفی می‌تواند تصمیم زن برای افشای خشونت و مراجعه به نهادهای رسمی را پیچیده سازد و به عدم گزارش، تأخیر در گزارش و یا انصراف از ادامه شکایت بینجامد (سایه‌میری، ۱۳۹۵: ۱۱۱). از این رو، خشونت خانوادگی را نمی‌توان صرفاً به عنوان رفتار فرد مرتکب تحلیل کرد؛ بلکه زمینه اجتماعی و فرهنگی شکل‌گیری خشونت و نحوه واکنش جامعه و نهادهای رسمی به بزه‌دیده نیز در فهم این پدیده اهمیت دارد. در برخی جوامع خشونت علیه زنان ممکن است همچنان در قلمرو امور خصوصی خانواده تلقی شود و همین تلقی، امکان افشا، گزارش و پیگیری آن را محدود کند (اعزازی، ۱۳۸۳: ۶۸). هرچند تحولات حقوقی و اجتماعی، خشونت علیه زنان را از یک مسئله صرفاً خصوصی به مسئله‌ای عمومی و حقوقی تبدیل کرده است (شیریان، ۱۳۸۳: ۲)، اما خروج خشونت از قلمرو خصوصی در سطح هنجاری، لزوماً به معنای رفع موانع اجتماعی و فرهنگی پیش روی بزه‌دیده برای دادخواهی نیست.

از این منظر، مسئله خشونت خانوادگی با مسئله‌ای بنیادی‌تر، یعنی امکان دسترسی بزه‌دیده به عدالت، پیوند می‌یابد. شناسایی رسمی حق دادخواهی، به‌خودی‌خود به معنای امکان بهره‌مندی واقعی از عدالت نیست؛ زیرا تحقق این حق مستلزم آن است که بزه‌دیده بتواند، برای طرح شکایت اقدام کند، به مراجع مربوط دسترسی یابد و امکان پیگیری مؤثر فرایند دادخواهی را داشته باشد. بنابراین، میان برخورداری صوری از حق و امکان واقعی اعمال آن تفاوت وجود دارد. این تمایز در مورد زنان بزه‌دیده خشونت

خانوادگی اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا موانع دسترسی به عدالت می‌توانند پیش از ورود به فرایند رسمی عدالت و در بستر روابط خانوادگی و اجتماعی شکل گیرند. در این میان، عوامل فرهنگی و اجتماعی صرفاً به‌عنوان موانعی بیرونی و منفک از فرایند دادخواهی قابل فهم نیستند، بلکه می‌توانند بر ادراک زن از خشونت، تصمیم او برای مراجعه، نحوه مواجهه وی با نهادهای رسمی و استمرار یا عدم استمرار پیگیری اثرگذار باشند. از این رو، بررسی دسترسی به عدالت نیازمند عبور از تلقی صرفاً نهادی از عدالت و توجه به شرایط اجتماعی و فرهنگی‌ای است که امکان استفاده واقعی بزه‌دیده از سازوکارهای موجود را شکل می‌دهد.

این مسئله در مورد زنان مهاجر افغانستانی در ایران پیچیدگی بیشتری می‌یابد؛ زیرا تجربه آنان از خشونت و دادخواهی در بستر هم‌زمان جنسیت، وضعیت مهاجرتی و روابط فرهنگی و اجتماعی جامعه میزبان شکل می‌گیرد. مهاجرت می‌تواند فرد را در معرض شرایط متفاوتی از حیث شبکه‌های اجتماعی و حمایتی، شناخت محیط اجتماعی و نهادهای رسمی و دسترسی به منابع و اطلاعات قرار دهد و در مورد زنان، این وضعیت می‌تواند با موقعیت جنسیتی آنان درهم تنیده شود. مطالعات انجام‌شده درباره زنان مهاجر نیز بر آسیب‌پذیری آنان در برابر اشکال مختلف سوءاستفاده، تبعیض و نقض حقوق تأکید کرده‌اند (سیفی، ۱۳۹۶: ۵؛ ۸۸؛ El-Murr, 2018: 5). این گروه به واسطه‌ی موقعیت مهاجرتی و افغانستانی بودن، در شرایطی قرار دارند که از سوی جامعه میزبان به‌عنوان شهروند پذیرفته نمی‌شوند و در برخی موقعیت‌ها همچنان با عنوان «افغانستانی» شناخته می‌شوند. این وضعیت، با تجربه تبعیض و شکل‌گیری مرزبندی اجتماعی میان آنان و جامعه میزبان همراه شده (زندى‌ناوگران و همکاران، ۱۴۰۲: ۱۹۷) و در کنار ویژگی‌های جنسیتی، موقعیت آسیب‌پذیری مضاعف برای آنان ایجاد می‌کند. (El-Murr, 2018: 5) از این رو، این زنان در فرایند دادخواهی، نه تنها با موانع ساختاری نظام عدالت، بلکه با موانع فرهنگی و اجتماعی مواجه می‌شوند که دسترسی آنان به عدالت را به مثابه یک حق بنیادین، با اخلال مواجه می‌سازد. با وجود شناسایی حق دسترسی به عدالت، برخورداری رسمی از این حق لزوماً به معنای امکان واقعی استفاده از آن نیست. مسئله اساسی پژوهش حاضر در فاصله میان حق رسمی و دسترسی مؤثر به

عدالت شکل می‌گیرد؛ زیرا برخورداری از حمایت‌های قانونی لزوماً به معنای امکان بهره‌مندی عملی از آن‌ها نیست. در زنان مهاجر افغانستانی، شرایط فرهنگی و اجتماعی در پیوند با موقعیت مهاجرتی و جنسیتی می‌تواند بر فرایند دادخواهی اثرگذار باشد. بنابراین، پرسش پژوهش حاضر این است که کدام موانع فرهنگی - اجتماعی و سازوکارهای نهادی، دسترسی زنان مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی را به عدالت محدود می‌سازد؟

مرور پیشینه‌های موجود، از جمله پژوهش‌های «جوان جعفری و همکاران» در زمینه تیپ‌شناسی بزه‌دیدگی و مطالعات «نعمتی» پیرامون بزه‌دیدگی مهاجران در سیاست جنایی ایران، نشان می‌دهد که ادبیات موجود عمدتاً بر توصیف کلی الگوهای بزه‌دیدگی یا بررسی‌های کلان جامعه‌شناختی متمرکز بوده و کمتر به واکاوی فرایند دسترسی به عدالت برای این گروه پرداخته است. با وجود ارزش مطالعات مذکور، هنوز تبیین روشنی از چگونگی تأثیر متقابل موقعیت مهاجرتی و جنسیتی با شرایط فرهنگی - اجتماعی بر فرایند دادخواهی زنان مهاجر افغانستانی ارائه نشده است. در مطالعات بررسی‌شده، پژوهشی که با تکیه بر داده‌های میدانی، چالش‌های فرهنگی - اجتماعی دسترسی زنان مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی به عدالت را در چارچوب نظری تقاطع‌گرایی تحلیل کرده باشد، در دسترس نبود؛ ازاین‌رو، پژوهش حاضر درصدد پاسخ‌گویی به این خلأ است.

پژوهش حاضر با رویکردی کیفی انجام شد و شهر قم، به دلیل حضور گونه‌های مختلف مهاجران افغانستانی، به‌عنوان میدان پژوهش انتخاب شد. داده‌ها از طریق مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته و با استفاده از نمونه‌گیری هدفمند و گلوله‌برفی، از ۵۴ زن مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی که در دادگاه‌های کیفری و خانواده و دایره حقوقی اداره اتباع شهر قم مراجعه یا حضور داشتند، و ۱۳ نفر از متخصصان و کنشگران، اعم از قضات و حقوقدانان وکلای زن و مرد، گردآوری شد. مصاحبه‌ها تا رسیدن به اشباع و کفایت داده‌ها ادامه یافت و در مصاحبه‌های پایانی، مضمون جدید و معناداری که موجب تغییر مقولات اصلی شود، به دست نیامد. مصاحبه با زنان بزه‌دیده بر تجربه آنان از موانع فرهنگی - اجتماعی مؤثر بر فرایند دادخواهی متمرکز بود و مصاحبه با متخصصان و کنشگران با هدف تبیین این موانع انجام

گرفت. داده‌های پیاده‌شده با استفاده از روش تحلیل مضمون کدگذاری و تحلیل شد و مضامین استخراج‌شده در چارچوب نظری تقاطع‌گرایی، برای تبیین چالش‌های فرهنگی - اجتماعی مؤثر بر دسترسی به عدالت مورد تحلیل قرار گرفتند.

این مقاله در چند بخش اصلی تنظیم شده است: نخست، مبانی مفهومی خشونت خانوادگی و دسترسی به عدالت و مبانی نظری موانع فرهنگی - اجتماعی بررسی می‌شود. سپس، یافته‌های پژوهش تحلیل و ارائه می‌شود و در پایان، بر اساس یافته‌ها، نتیجه‌گیری و پیشنهادهایی مطرح می‌شود.

۱- چهارچوب مفهومی

برای درک عمیق‌تر موانع و چالش‌هایی که زنان در رویارویی با خشونت، با آن مواجه هستند، ابتدا ضروری است که به شناختی جامع از مفهوم خشونت خانوادگی و دسترسی به عدالت، دست یافت.

1-1- مفهوم خشونت خانوادگی

خشونت خانوادگی علیه زنان، پدیده‌ای فراگیر است که از مرزهای جغرافیایی، اقتصادی و فرهنگی عبور می‌کند. سازمان ملل متحد اعلام می‌کند که از هر سه زن در جهان، یک نفر در طول زندگی خود بزه‌دیده خشونت است. (UN Women. 2025) این پدیده مختص یک منطقه جغرافیایی خاص یا سطح معینی از اقتصاد و رفاه یا فرهنگ نیست و در تمامی جوامع و لایه‌های اجتماعی قابل ردیابی است؛ به طوری که در کشورهایی مانند کانادا نیز به کرات دیده می‌شود. (Wachholz & Miedema. 1998. p 2)

در تمامی کشورها، خشونت خانوادگی از سوی همسر و شریک زندگی، صرف نظر از فرهنگ یا گرایش اعتقادی، از شایع‌ترین انواع خشونت‌ها است. (کلانیک، ۱۳۸۲: ص ۷۵؛ El-Murr. 2018. p 40) مطالعه چندکشوری نشان می‌دهد که شیوع مادام‌العمر خشونت جسمی از سوی شریک صمیمی بین ۱۳ تا ۶۱ درصد و خشونت جنسی بین ۱۵ تا ۷۱ درصد در مناطق مورد مطالعه متغیر بوده است (WHO, 2005; Pande & Solotaroff, 2014: 2). این گستردگی نشان می‌دهد که برخلاف تصورات اولیه، خشونت خانگی امری استثنایی نبوده و در میان تمامی خانواده‌ها وجود دارد.

نخستین سند حقوقی بین‌المللی که به طور ویژه به این امر پرداخت، «اعلامیه رفع خشونت علیه زنان» (۱۹۹۳) سازمان ملل است. این اعلامیه، خشونت علیه زنان را این‌گونه تعریف می‌کند: «هر عمل خشونت‌آمیز مبتنی بر جنسیت که سبب بروز یا احتمال بروز آسیب‌های روانی، جسمانی، رنج و آزار زنان گردد، از جمله تهدید به انجام چنین اعمالی، محرومیت‌های اجباری یا اختیاری از آزادی در زندگی عمومی یا خصوصی.» این تعریف، مصادیقی چون کتک زدن و آزار جنسی را دربرمی‌گیرد. سازمان بهداشت جهانی همچنین خشونت خانوادگی را رفتاری تعریف کرده که موجب سوءاستفاده جسمی، روانی یا جنسی به افراد درگیر می‌شود.

(Department for Community Development, Family and Domestic Violence Unit, 2004 , WHO, 2005)

خشونت خانوادگی متداول‌ترین شکل است و به تلاشی ساختارمند برای کنترل رفتار همسر اطلاق می‌شود. فرد آزارگر با استفاده از سوءاستفاده فیزیکی، خشونت جنسی، تهدید، توهین‌های عاطفی، آزار و اذیت و محرومیت اقتصادی، زن را تحت سلطه خود قرار می‌دهد. (Orloff & Klein. 1995. p314) این کنترل از طریق سوءاستفاده از پیوند صمیمیت، اعتماد و وابستگی صورت می‌گیرد که زن را نابرابر، ناتوان و ناامن می‌کند. (Wachholz & Miedema. 1998. p 10)

در تعریفی دیگر خشونت خانوادگی بدرفتاری با همسر بیان شده است که می‌تواند شامل خشونت روانی و خشونت فیزیکی باشد، (یعقوبی، رئوفی، ۱۳۹۲: ص ۱۲۳)

ماهیت و شدت اعمال خشونت تابع هنجارها و ارزش‌های اجتماعی-فرهنگی هر جامعه است. برای مثال، در برخی کشورها، خشونت علیه زنان می‌تواند جنبه‌های شبه مذهبی یا اجتماعی-فرهنگی داشته باشد. شدت و میزان مسئله خشونت خانوادگی و نحوه برخورد با آن، تابع هنجارها و ارزش‌های اجتماعی-فرهنگی هر جامعه است. این تفاوت‌ها در برداشت و تعریف عوامل زمینه‌ساز خشونت، بیانگر گوناگونی سیاست‌ها و برنامه‌های پیشگیرانه در جوامع مختلف است. (همتی، ۱۳۸۳، ص ۱۲۸)

خشونت خانوادگی می‌تواند در روابط زن و شوهر دائم یا موقت، همبازی، روابط کوتاه‌مدت یا بلندمدت بدون ازدواج، یا حتی پس از طلاق نسبت به همسر قبلی رخ دهد. تعریف عملیاتی خشونت خانوادگی در این پژوهش، بر متداول‌ترین نوع خشونت خانوادگی، یعنی خشونت توسط زوج دائمی یا موقت (ناشی از عقد ازدواج پذیرفته شده در فقه اسلامی و قوانین جمهوری اسلامی ایران است) علیه زوجه با تأکید ویژه بر بستر مهاجرت است. بزه‌دیده در کشوری بیگانه قرار دارد و نه تنها از حمایت‌های خانوادگی و سنتی برخوردار نیست، بلکه در دسترسی به حمایت‌های حقوقی نیز با موانع فرهنگی و زبانی مواجه است؛ وضعیتی که می‌تواند آسیب‌پذیری مضاعف او را به همراه داشته باشد.

۱-۲- دسترسی به عدالت

«دسترسی به عدالت»، به عنوان یکی از ارکان اساسی در جوامع مبتنی بر عدالت و شمول، چارچوبی حیاتی برای تحلیل کاستی‌ها و نارسایی‌های نظام حقوقی محسوب می‌شود. حمایت ناکافی از حقوق بنیادین، دسترسی نامناسب به خدمات حقوقی و سایر ضعف‌های ساختاری نظام قضایی، می‌تواند پیامدهای جدی و گسترده‌ای برای افرادی که در معرض این نارسایی‌ها قرار دارند، به دنبال داشته باشد. (Human rights and access to justice, (Legal Aid and Access to Justice Commonwealth of Australia (مطابق با استانداردهای جهانی حقوق بشر، دسترسی به عدالت در واقع به معنای امکان دسترسی به راه‌حل‌های حل و فصل عادلانه اختلافات است، که با مفهوم محاکمه عادلانه پیوند خورده است (UN Report, ۲۰۰۴).

همچنین سازمان ملل متحد، دسترسی به عدالت را یکی از اصول اساسی حاکمیت قانون تعریف کرده است که مستلزم امکان برخورداری برابر افراد از عدالت و توانایی آنان برای طرح مطالبات، اعمال حقوق، مقابله با تبعیض و مطالبه پاسخ و جبران در برابر بی‌عدالتی است. این مفهوم همچنین شامل آگاهی حقوقی، حمایت و معاضدت حقوقی و توانمندسازی افراد برای مطالبه حقوق و استفاده از سازوکارهای رسمی و غیررسمی عدالت می‌شود.

(United Nations. Rule of Law)

برنامه توسعه ملل متحد، دسترسی به عدالت را توانایی افراد برای جست‌وجو و دستیابی به راهکار جبرانی از طریق نهادهای رسمی یا غیررسمی عدالت و مطابق با استانداردهای حقوق بشر تعریف می‌کند. (UNDP, 2005) در رویکرد سازمان همکاری و توسعه اقتصادی نیز، دسترسی به عدالت ناظر بر توانایی اشخاص برای پیگیری مسائل حقوقی و دستیابی به راه‌حلی عادلانه از طریق سازوکارها و خدمات حقوقی و قضایی است. (OECD, 2021) همدانیان و ارجمند با اتکا به این دو رویکرد، مفهوم دسترسی به عدالت را فراتر از صرف مراجعه به دادگاه و دربرگیرنده تمامی مراحل فرایند عدالت، از شناسایی اولیه تظلم فرد تا بهره‌گیری از راهکار مؤثر برای حمایت از حقوق بنیادین، تعریف کرده‌اند. (Hamedanian & Arjmand, 2026: 101)

بنابراین امروزه کیفیت نظام عدالت بیش از آنکه با تعداد قوانین یا مراجع قضایی سنجیده شود، با میزان توانایی گروه‌های مختلف اجتماعی در استفاده واقعی از این سازوکارها ارزیابی می‌شود.

از منظر دیگر، دسترسی به عدالت به معنی تحقق حقوق مقرر در قوانین و امکان بهره‌مندی واقعی افراد از این حقوق و اجرای آنها در عرصه زندگی اجتماعی است. این مفهوم امکان بررسی میزان کارایی برابری در برابر قانون را فراهم می‌کند، که خود از اصول بنیادین نظام‌های حقوقی مدرن به شمار می‌رود (Rhode. 2004. p 4-5). بنابراین، شکاف میان حقوق مقرر در قوانین و امکان استفاده واقعی از آنها، یکی از مهم‌ترین شاخص‌های ناکارآمدی نظام عدالت محسوب می‌شود.

همچنین در تعریفی «دسترسى به عدالت» شامل بهره‌مندی، استفاده و دسترسی برابر کلیه افراد جامعه، به‌ویژه گروه‌های اقلیت، محروم و آسیب‌پذیر، به خدمات حقوقی و قضایی با کیفیت بالا، دسترسی به ارکان نظام قضایی (مانند هیئت منصفه) و به‌کارگیری مکانیسم‌های لازم جهت حصول نتایج عادلانه و منصفانه می‌شود. (اله یورتی، ۱۳۹۳، ص ۴۱)

ارزیابی دسترسی به عدالت باید با در نظر گرفتن عواملی چون وجود قوانین و مقررات کارآمد، سطح آگاهی حقوقی شهروندان، دسترسی به مشاوران حقوقی و وکلای دادگستری، سهولت مراجعه به مراجع قضایی، رعایت انصاف در رویه‌های دادرسی و قابلیت اجرایی شدن احکام قضایی صورت گیرد. یک ارزیابی جامع، هر یک از اجزای نظام عدالت را بررسی کرده، عواملی که بر تحقق کامل آن تأثیر می‌گذارند را شناسایی کرده و در صورت فقدان کامل هر عنصر، اصلاحات لازم را برای بهبود وضعیت پیشنهاد می‌دهد. (American Bar Association.2012. p 2)

یک نکته حائز اهمیت دیگر این است که تجلیات «دسترسی به عدالت» تحت تأثیر عوامل متعددی از قبیل برابری جنسیتی، اقتصادی، فرهنگی-اجتماعی و وجود یک ساختار حقوقی عادلانه قرار دارد. در زمینه خشونت خانوادگی، جنبه‌های کلیدی دسترسی به عدالت شامل موارد مختلفی همچون دسترسی به خدمات مشاوره‌ای قضایی و حقوقی، ارتقاء آگاهی و دانش حقوقی و... می‌شود. (رکن الدین افتخاری، رجب پور صادقی، ۱۳۸۷، صص ۶۸-۶۲)

اصل بنیادین هر نظام حقوقی، تضمین دسترسی برابر همگان به عدالت است؛ لذا پرهیز از هرگونه تبعیض در اعمال این حق، به‌ویژه نسبت به مهاجران، امری حیاتی است. درحالیکه، زنان مهاجر به دلایلی چون ملاحظات اقتصادی، فرهنگی، یا حتی سرزنش خود در قبال وقوع جرم، از گزارش آن اجتناب می‌کنند (صفری، جوادی هدایت آباد، ۱۳۹۱، ص ۱۵).

برآیند دیدگاه‌های فوق نشان می‌دهد که اگرچه دسترسی به عدالت در معنای حقوقی و حقوق بشری خود، هسته‌ای ناظر بر امکان دسترسی به مراجع و سازوکارهای عدالت دارد، اما در رویکرد سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، تحقق آن به توانایی واقعی افراد برای اعمال حقوق، مطالبه عدالت و بهره‌مندی مؤثر از سازوکارهای حمایتی و جبرانی نیز وابسته است. (OECD, 2021) این برداشت با تأکید رود بر امکان بهره‌مندی واقعی افراد از حقوق قانونی خود همخوان است. (Rhode, 2004) بر این اساس، در

پژوهش حاضر، دسترسی به عدالت در معنایی موسع و ماهوی، فراتر از صرف امکان رسمی مراجعه به مراجع قضایی و ناظر بر امکان واقعی و برابر افراد برای بهره‌مندی از حقوق و سازوکارهای عدالت و دستیابی به نتیجه عادلانه در نظر گرفته می‌شود. از این رو، تحقق آن تنها در گرو وجود قوانین یا نهادهای قضایی نیست، بلکه مستلزم فراهم بودن شرایطی است که افراد را قادر سازد بدون تبعیض از سازوکارهای عدالت بهره‌مند شوند. در نتیجه، دسترسی به عدالت در ادبیات معاصر حقوقی مفهومی ماهوی، چندبعدی و نتیجه‌محور یافته است که تحقق آن به فراهم بودن شرایط لازم برای بهره‌مندی واقعی افراد از حقوق و سازوکارهای عدالت وابسته است.

۲- مبانی نظری

تحلیل دسترسی زنان مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی به عدالت، مستلزم چارچوبی نظری است که بتواند نحوه تعامل موقعیت‌های فرهنگی و اجتماعی را در شکل‌دهی به تجربه بزه‌دیدگی و فرایند دادخواهی تبیین کند. بر این اساس، نظریه تقاطع‌مندی به‌عنوان چارچوب نظری پژوهش حاضر مورد توجه قرار می‌گیرد.

نظریه تقاطع^۱ یکی از مهم‌ترین رویکردهای معاصر در مطالعات جنسیت، بر این فرض استوار است که تجربه افراد از تبعیض را نمی‌توان تنها بر اساس یک ویژگی هویتی، مانند جنسیت، تبیین کرد. عواملی همچون نژاد، قومیت، طبقه اجتماعی، مذهب، سن، وضعیت مهاجرت، تابعیت، موقعیت جغرافیایی، گرایش جنسی، معلولیت و سایر موقعیت‌های اجتماعی، در تعامل با یکدیگر جایگاه افراد را در ساختارهای اجتماعی شکل می‌دهند. از این رو، تقاطع‌مندی چارچوبی تحلیلی برای مطالعه نحوه تلاقی جنسیت با این عوامل و تبیین چگونگی شکل‌گیری تجربه‌های متمایز و چندلایه از محرومیت را فراهم می‌آورد.

(Cho et al. 2013. p 800).

¹ . Intersectionality

اصطلاح «تقاطع‌مندی» نخستین بار توسط کرنشاو^۲ در نقد رویکردهای تک‌محوری حقوق ضد تبعیض و نظریه‌های فمینیستی مطرح شد. او استدلال می‌کند که تحلیل تبعیض بر مبنای یک محور هویتی، قادر به تبیین وضعیت افرادی نیست که به طور هم‌زمان تحت تأثیر چندین نظام سلطه و نابرابری قرار دارند. از این رو، تجربه زن سیاه‌پوست، زن مهاجر یا زن متعلق به اقلیت قومی، صرفاً حاصل جمع چند نوع تبعیض نیست، بلکه تجربه‌ای کیفی و متمایز است که از تلاقی ساختارهای مختلف قدرت شکل می‌گیرد. بر همین اساس، تقاطع‌مندی نه صرفاً نظریه‌ای درباره هویت، بلکه چارچوبی برای تحلیل نحوه تعامل ساختارهای حقوقی، اجتماعی و سیاسی در تولید و بازتولید نابرابری محسوب می‌شود

(Bastia. 2014, p. 3 Crenshaw. 1991. pp. 1242-1245).

اندیشمندان بعدی نیز این رویکرد را توسعه داده‌اند و تقاطع‌مندی را رویکردی پایین به بالا می‌دانند که تحلیل را از تجربه زیسته گروه‌های به حاشیه‌رانده شده آغاز کرده و بر پایه آن به تبیین ساختارهای کلان قدرت می‌پردازد. (Hill Collins. 1998. p 145) برخی تقاطع‌مندی را افزون بر یک نظریه، روشی تحلیلی، رویکردی انتقادی و ابزاری برای آشکار ساختن سازوکارهای تولید و بازتولید روابط قدرت معرفی می‌کنند و تأکید دارند که این نظریه نباید به فهرستی از هویت‌های اجتماعی تقلیل یابد، بلکه باید برای تحلیل نحوه عملکرد ساختارهای حقوقی، سیاسی و اجتماعی در ایجاد نابرابری به کار گرفته شود. (Carbado et al.. 2013. pp 304-312) در نتیجه ارزش واقعی تقاطع‌مندی در تبدیل مباحث نظری به پژوهش‌های کاربردی و تولید دانشی است که بتواند به تحقق عدالت اجتماعی و تغییر ساختارهای نابرابر منجر شود. (Romero. 2023. pp 10-11)

بنابراین یکی از مهم‌ترین مبانی نظری تقاطع‌مندی، نقد رویکردهای تک‌بعدی در تحلیل تبعیض است. در این رویکرد، مقوله‌هایی مانند جنسیت، قومیت، طبقه اجتماعی، وضعیت مهاجرت یا معلولیت به صورت مستقل از یکدیگر تحلیل نمی‌شوند، بلکه نحوه تلاقی آنها مورد توجه قرار می‌گیرد و چگونگی شکل‌گیری

^۲. Crenshaw

موقعیت‌های متمایز در نتیجه این عوامل را بررسی می‌کند. اسمیت نیز معتقد است که غلبه الگوی تک‌محوری در حقوق تبعیض موجب شده تجربه افرادی که هم‌زمان با چندین مبنای تبعیض مواجه‌اند، در بسیاری از موارد از حمایت مؤثر حقوقی محروم بماند؛ زیرا تجربه آنان ماهیتی متفاوت از جمع ساده تبعیض‌های منفرد دارد. (Smith. 2016. pp. 74-76. Bastia. 2014. pp 3-10)

کرنشاو برای تبیین ابعاد نظریه، میان سه نوع تقاطع‌مندی تمایز قائل می‌شود. تقاطع‌مندی ساختاری به بررسی تأثیر هم‌زمان ساختارهای حقوقی، اقتصادی و اجتماعی بر زندگی افراد می‌پردازد. تقاطع‌مندی سیاسی بیانگر آن است که سیاست‌ها، قوانین و حتی جنبش‌های اجتماعی ممکن است به دلیل تمرکز بر یک محور هویتی، نیازهای گروه‌های دارای هویت‌های متقاطع را نادیده بگیرند. تقاطع‌مندی بازنمایی نیز نقش گفتمان‌ها، کلیشه‌های فرهنگی و بازنمایی‌های اجتماعی را در بازتولید نابرابری و فرودستی تبیین می‌کند. بدین ترتیب، تقاطع‌مندی محصول تعامل مستمر میان ساختارهای قدرت، سیاست‌ها، نهادها و بازنمایی‌های اجتماعی است. (Crenshaw. 1991. pp1245-1249)

با توجه به مبانی نظری فوق، نظریه تقاطع‌مندی چارچوب مناسبی برای تحلیل وضعیت زنان مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی فراهم می‌آورد؛ زیرا اصطلاح زن مهاجر به‌طور هم‌زمان وضعیت حقوقی و اجتماعی فرد را توصیف می‌کند. (Wachholz & Miedema, 1998, p. 10)

بر این مبنا، پژوهش حاضر دسترسی به عدالت را در پیوند با موقعیت جنسیتی و مهاجرتی زنان و شرایط فرهنگی - اجتماعی مؤثر بر فرایند دادخواهی تحلیل می‌کند. در این چارچوب، موانع فرهنگی - اجتماعی نه به‌صورت عواملی منفرد و مستقل، بلکه از حیث نحوه تلاقی آن‌ها با موقعیت‌های یادشده برای زنان مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی و پیامدهای حاصل از این تلاقی برای دسترسی به عدالت مورد بررسی قرار می‌گیرند.

پژوهش حاضر با رویکرد کیفی انجام شده است؛ زیرا موضوع پژوهش ناظر بر تجربه و ادراک زنان مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی از فرایند دادخواهی و موانع فرهنگی - اجتماعی مؤثر بر دسترسی آنان به عدالت است و بررسی چنین موضوعی مستلزم دستیابی به روایت‌ها، تجربه‌ها و معانی نهفته در اظهارات مشارکت‌کنندگان است. بر این اساس، داده‌های پژوهش از طریق مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته گردآوری و با استفاده از روش تحلیل مضمون مورد تحلیل قرار گرفت. در مرحله تفسیر نیز، مضامین استخراج‌شده در چارچوب نظری تقاطع‌مندی مورد تحلیل قرار گرفتند تا نحوه تعامل موقعیت مهاجرتی و جنسیتی زنان با شرایط فرهنگی - اجتماعی و تأثیر آن بر فرایند دادخواهی و دسترسی به عدالت تبیین شود.

میدان مطالعه پژوهش، شهر قم است. انتخاب قم با توجه به حضور گروه‌های مختلف مهاجران افغانستانی و فراهم بودن امکان دسترسی به زنان دارای تجربه‌های متنوع از خشونت خانوادگی و فرایند دادخواهی صورت گرفت. همچنین، حضور نهادهای قضایی و مرتبط با امور اتباع و مهاجران در این شهر، امکان دسترسی به بخشی از مشارکت‌کنندگان و متخصصان مرتبط با موضوع پژوهش را فراهم ساخت.

مشارکت‌کنندگان پژوهش در دو گروه اصلی قرار داشتند: نخست، زنان مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی و دوم، قضات، وکلا و کارشناسان حقوقی دارای تجربه تخصصی مرتبط با فرایند دادخواهی و مسائل این گروه. در مجموع، ۶۷ نفر در پژوهش مشارکت داشتند که شامل ۵۴ زن مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی و ۱۳ نفر از قضات و کارشناسان حقوقی بود. نمونه‌گیری با استفاده از ترکیب روش‌های هدفمند و گلوله‌برفی انجام شد. در نمونه‌گیری هدفمند، مشارکت‌کنندگانی انتخاب شدند که به دلیل تجربه یا دانش مرتبط با موضوع پژوهش، امکان ارائه اطلاعات متناسب با پرسش پژوهش را داشتند (بی، ۱۳۸۷: ۴۰۴؛ تدلی و تشکری، ۱۳۹۶: ۱) در ادامه، نمونه‌گیری گلوله‌برفی برای شناسایی و دسترسی به سایر مشارکت‌کنندگان واجد شرایط مورد استفاده قرار گرفت. انتخاب آنان تا

حد امکان به گونه‌ای صورت گرفت که تجربه‌های متفاوتی از مواجهه با خشونت خانوادگی و فرایند دادخواهی در نمونه پژوهش بازتاب یابد. زنان مشارکت‌کننده بر اساس معیارهایی از جمله مهاجر افغانستانی بودن، داشتن سابقه مهاجرت و تجربه دست‌کم یک مورد خشونت خانوادگی انتخاب شدند. برای دسترسی به مشارکت‌کنندگان، از ظرفیت مراجع رسمی مرتبط، از جمله دادگاه کیفری، دادگاه خانواده و دایره حقوقی اداره اتباع استان قم، و نیز معرفی مشارکت‌کنندگان واجد شرایط در چارچوب نمونه‌گیری گلوله‌برفی استفاده شد. در نمونه‌های پژوهش، هم زنانی بودند که به این نهادها مراجعه کرده و هم زنانی که به دلایل مختلف از مراجعه یا طرح شکایت خودداری کرده بودند. این تنوع امکان بررسی دسترسی به عدالت در وضعیت‌های متفاوت، از عدم اقدام و عدم دسترسی تا مراجعه، پیگیری یا توقف فرایند دادخواهی را فراهم کرد. از میان ۵۴ زن بزه‌دیده، ۲۹ نفر سابقه مراجعه به دادگاه‌های مختلف داشتند، ۸ نفر تجربه عدم دسترسی یا عدم اقدام به شکایت را گزارش کردند، یک نفر از روند شکایت خود انصراف داده بود و ۱۶ نفر برای پیگیری امور خود به نهادهایی از جمله اداره اتباع و مهاجران و کمیته‌های حل اختلاف مراجعه کرده بودند. گروه دوم مشارکت‌کنندگان شامل ۱۳ نفر از قضات، وکلا و کارشناسان حقوقی بود که به دلیل برخورداری از دانش، تجربه حرفه‌ای یا آشنایی مستقیم با فرایند رسیدگی به دعاوی و مسائل مرتبط با زنان مهاجر افغانستانی، در پژوهش مشارکت کردند. استفاده از این گروه با هدف تکمیل و تفسیر داده‌های حاصل از روایت زنان بزه‌دیده و دستیابی به دیدگاه تخصصی درباره موانع فرهنگی-اجتماعی مؤثر بر فرایند دادخواهی صورت گرفت. داده‌های حاصل از مصاحبه با زنان بزه‌دیده، منبع اصلی شناسایی تجربه‌ها و موانع فرهنگی-اجتماعی دسترسی به عدالت قرار گرفت؛ نیز مصاحبه‌های قضات و کارشناسان حقوقی با هدف تکمیل، تفسیر و بررسی ابعاد حقوقی و نهادی یافته‌ها مورد استفاده قرار گرفت. از این‌رو، جایگاه معرفتی دو گروه در تحلیل یکسان در نظر گرفته نشده است.

از این‌رو، با توجه به ماهیت کیفی پژوهش و استفاده از نمونه‌گیری هدفمند و گلوله‌برفی، انتخاب مشارکت‌کنندگان با هدف دستیابی به تنوع تجربه‌ها و شناسایی الگوهای معنادار مرتبط با موضوع پژوهش صورت گرفت، نه نمایندگی آماری جامعه مورد مطالعه. بر این اساس، یافته‌ها قابلیت تعمیم آماری به

کل زنان مهاجر افغانستانی در ایران ندارند، با این حال، الگوهای مفهومی حاصل از پژوهش می‌توانند با توجه به ویژگی‌های زمینه‌ای مطالعه، برای فهم و تفسیر موقعیت‌های مشابه مورد توجه قرار گیرند.

داده‌های پژوهش از طریق مصاحبه نیمه‌ساختاریافته گردآوری شد. انتخاب این شیوه به پژوهشگر امکان داد ضمن پایبندی به محورهای اصلی مصاحبه، متناسب با پاسخ‌های مشارکت‌کنندگان پرسش‌های تکمیلی را نیز مطرح کند و ابعاد و تجربه‌هایی را که در جریان گفت‌وگو آشکار می‌شد، مورد کاوش بیشتر قرار دهد. مصاحبه‌ها عمدتاً به صورت چهره‌به‌چهره انجام شد. با توجه به حساسیت موضوع خشونت خانوادگی و ملاحظات مربوط به امنیت و تمایل مشارکت‌کنندگان، پس از کسب رضایت صریح آنان، برخی مصاحبه‌ها ضبط و در مواردی که ضبط گفت‌وگو امکان‌پذیر یا مطلوب نبود، محتوای مصاحبه با دقت ثبت و یادداشت‌برداری شد. در مصاحبه با زنان بزه‌دیده، تمرکز اصلی بر تجربه آنان از خشونت خانوادگی، نحوه مواجهه با موانع فرهنگی و اجتماعی، تصمیم‌گیری درباره مراجعه به نهادهای رسمی، تجربه تعامل با نهادهای مرتبط با عدالت و عوامل مؤثر بر ادامه یا توقف فرایند دادخواهی بود. مصاحبه با قضات، وکلا و کارشناسان حقوقی نیز با هدف تبیین و تکمیل ابعاد شناسایی‌شده در روایت‌های زنان و بررسی موضوع از منظر تجربه تخصصی آنان انجام گرفت.

داده‌های گردآوری‌شده با استفاده از روش تحلیل مضمون تحلیل شد. تحلیل مضمون فرایندی برای شناسایی، سازمان‌دهی و تفسیر الگوهای^۳ معنادار در داده‌ها فراهم می‌کند. (Braun & Clarke, 2006: 77; Boyatzis, 1998: 4) تحلیل مضمون می‌تواند از سطح توصیف فراتر رفته و به تفسیر و تبیین معانی موجود در داده‌ها بپردازد. (Namey et al., 2007: 137) داده‌های گردآوری‌شده با استفاده از روش تحلیل مضمون براون و کلارک^۴ تحلیل شد. ابتدا مصاحبه‌ها پیاده‌سازی و متن آنها به‌طور مکرر مطالعه شد تا پژوهشگر ضمن آشنایی عمیق با داده‌ها، زمینه اظهارات مشارکت‌کنندگان و الگوهای

^۳ . Patterns

^۴ Braun & Clarke

معنادار مرتبط با تجربه آنان از موانع فرهنگی و اجتماعی دسترسی به عدالت را شناسایی کند. سپس بخش‌های مرتبط با پرسش پژوهش مشخص و کدهای اولیه بر اساس مفاهیم، تجربه‌ها و معانی موجود در اظهارات مشارکت‌کنندگان استخراج شد. در این مرحله، کدگذاری با توجه به محتوای اظهارات و در ارتباط با زمینه کلی روایت‌ها انجام گرفت تا از تقلیل داده‌ها به عبارات منفرد یا برداشت‌های اولیه پژوهشگر جلوگیری شود. در ادامه، کدهای مرتبط بر اساس شباهت مفهومی، ارتباط محتوایی و پیوند آنها با پرسش پژوهش سازمان‌دهی و در قالب مضامین اولیه قرار گرفتند. مضامین نیز به صورت مکرر با داده‌های خام مقایسه و از نظر انسجام درونی، تمایز مفهومی و انطباق با داده‌ها بازبینی و پالایش شدند تا در نهایت مضامین اصلی و فرعی شکل گرفته و محتوای هر یک به صورت دقیق مشخص شود.

پس از شکل‌گیری مضامین، روابط مفهومی میان آن‌ها مورد بررسی قرار گرفت تا تحلیل از شناسایی و طبقه‌بندی موانع فراتر رود و چگونگی ارتباط آن‌ها با فرایند دسترسی به عدالت تبیین شود. در این مرحله، چارچوب نظری تقاطع‌مندی برای تفسیر نحوه پیوند موقعیت‌های مهاجرتی و جنسیتی زنان با شرایط فرهنگی - اجتماعی به کار گرفته شد. بر مبنای روابط شناسایی شده میان مضامین، مدل چرخه‌ای پژوهش صورت‌بندی شد که ارتباط میان چالش‌های فرهنگی و اجتماعی، ظرفیت دادخواهی و دسترسی به عدالت را تبیین می‌کند.

برای تعیین کفایت داده‌ها، فرایند گردآوری و تحلیل مصاحبه‌ها به صورت هم‌زمان و مستمر مورد بازبینی قرار گرفت و گردآوری داده‌ها تا زمانی ادامه یافت که در مصاحبه‌های پایانی، مضمون جدید و معناداری که موجب تغییر در ساختار مضامین اصلی شود، شناسایی نشد. با توجه به تنوع تجربه‌های مشارکت‌کنندگان، تفاوت در میزان تکرار کدها و مضامین به‌خودی‌خود نشانه ناکافی بودن داده‌ها تلقی نشد؛ زیرا برخی الگوها در میان مشارکت‌کنندگان اشتراک بیشتری داشتند، در حالی که برخی مضامین متناسب با شرایط و تجربه‌های خاص آنان با تکرار کمتری ظهور یافتند. از این رو، کفایت داده‌ها نه صرفاً

بر اساس فراوانی کدها، بلکه بر اساس غنای داده‌ها، تکرار الگوهای معنایی مرتبط با پرسش پژوهش و عدم ظهور مضمون جدید و تعیین‌کننده در مصاحبه‌های پایانی ارزیابی شد.

برای تقویت اعتبار فرایند گردآوری داده‌ها، محورهای اصلی مصاحبه پیش از اجرای پژوهش از نظر تناسب با اهداف و پرسش‌های پژوهش توسط استادان ناظر و متخصصان مرتبط بررسی شد. همچنین، مشارکت دو گروه شامل زنان مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی و قضات، وکلا و کارشناسان حقوقی، امکان بررسی موضوع از منظر تجربه زیسته و دیدگاه تخصصی را فراهم کرد. داده‌های دو گروه با توجه به جایگاه معرفتی متفاوت آن‌ها مقایسه و تطبیق داده شد و همسویی برخی الگوهای معنایی و مضامین میان آن‌ها، به‌عنوان یکی از شواهد پشتیبان تفسیر یافته‌ها مورد توجه قرار گرفت.

در فرایند تحلیل نیز مضامین استخراج‌شده به‌طور مستمر با داده‌های میدانی و روایت‌های مشارکت‌کنندگان تطبیق داده شدند تا ارتباط میان تفسیرهای پژوهشگر و داده‌های اولیه حفظ شود. همچنین، یافته‌ها با مطالعات بین‌المللی مرتبط با تجربه زنان مهاجر مقایسه شدند؛ این مقایسه با هدف قرار دادن یافته‌های پژوهش در بستر ادبیات موجود و بررسی وجوه همسویی یا تفاوت الگوهای شناسایی‌شده انجام گرفت.

جدول ۱. مشخصات جمعیت شناختی مصاحبه‌شوندگان

ویژگی‌های زمینه‌ای				فراوانی	مجموع
سن	۱۵-۲۵		۱۰	۵۴	
	۲۶-۳۵		۲۱		
	۳۶-۴۵		۱۸		

	۴	۴۶-۵۵	
	۱	۵۶-۶۵	
۵۴	۴۴	دیپلم و زیر دیپلم	میزان تحصیلات
	۴	فوق دیپلم و کارشناسی	
	۶	کارشناسی ارشد و بالاتر	
۵۴	۱۸	شاغل	وضعیت اشتغال
	۳۶	غیر شاغل	
۵۴	۱۷	متأهل	وضعیت تأهل
	۱۲	مطلقه	
	۲۵	متأهل با زندگی جدا از همسر	
۵۴	۴	بالا	طبقه اقتصادی
	۴۲	متوسط	
	۸	متوسط به پایین	

جدول ۲. مشخصات وکلا و قضات و مشاوران حقوقی

شماره	سن	جنسیت	تحصیلات	سمت	سابقه به سال
۱	۵۷	مرد	دکتری	قاضی شعبه ۲ انقلاب	۲۳
۲	۴۵	زن	دکتری	قاضی دادگاه خانواده	۱۰
۳	۴۶	زن	کارشناسی ارشد	وکیل	۱۳
۴	۳۸	زن	کارشناسی ارشد	وکیل	۸
۵	۳۹	زن	کارشناسی ارشد	وکیل	۱۰
۶	۴۲	زن	کارشناسی ارشد	وکیل	۱۳
۷	۴۰	زن	دکتری	وکیل	۱۱
۸	۳۷	زن	دکتری	وکیل	۹
۹	۴۵	مرد	کارشناسی ارشد	وکیل	۱۵
10	۴۳	مرد	دکتری	فعال حقوق زن	۱۳
11	۴۶	مرد	کارشناسی ارشد	مشاور حقوقی افغانستانی	۱۳
۱۲	۵۳	مرد	دکتری	مشاور حقوقی افغانستانی	۳۱

۱۳	۶۰	مرد	دکتری	مشاور افغانستانی	حقوقی	۳۶
----	----	-----	-------	---------------------	-------	----

۴- یافته ها

در این پژوهش، داده‌ها از طریق مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته گردآوری و سپس با استفاده از روش تحلیل مضمون تحلیل شدند. فرایند تحلیل شامل استخراج مفاهیم اولیه و مضامین فرعی و اصلی بود که در جریان آن، مضامین از متن مصاحبه‌ها استخراج، مقایسه و در نهایت تحلیل و سامان‌دهی شدند. مضامین به دست آمده که بازتاب‌دهنده تجربه‌ها و ادراک‌های مشارکت‌کنندگان هستند، در ذیل ارائه شده‌اند. در نهایت نیز یک مدل نظری ارائه شده است.

جدول ۳. مضامین اصلی، فرعی و کدهای به دست آمده از تحلیل داده‌ها

مفاهیم اولیه	مضمون فرعی	مضمون اصلی
تحمیل صبر و گذشت مذهبی و عرفی به زنان مهاجر برای تحمل خشونت همسر	موانع ناظر به ریشه‌های ارزشی و هنجاری و مذهبی خشونت و پیگیری حقوق	موانع فرهنگی ناظر به ریشه‌های ارزشی و هنجاری
فشار شبکه‌های مذهبی و خویشاوندی برای بخشش، رضایت و توقف دادخواهی		
تقدس بخشی به حفظ خانواده و مقدم دانستن بقای زندگی مشترک بر امنیت زنان مهاجر		
مقدس سازی حفظ آبرو و تبدیل افشای خشونت به رفتار ناپسند اجتماعی		

		طرد و انگ‌گذاری زنان مهاجر در اثر افشای خشونت یا ترک رابطه خشونت‌آمیز
		مشروعیت‌بخشی به خشونت خانوادگی از طریق تفسیرهای سنتی از آموزه‌های دینی
	تأثیر فرهنگ مردسالار	غلبه نگرش‌های مردسالارانه بر ارزیابی روایت و ادله زنان در نهادهای عدالت
		تقلیل خشونت خانوادگی زنان مهاجر به مسئله خصوصی یا خانوادگی در فرایند رسمی رسیدگی
		بی‌اعتبارسازی ادله و روایت زنان مهاجر در اثر سوگیری جنسیتی و قومی - فرهنگی
		برتری‌دهی نهادی به اظهارات و موقعیت اجتماعی مرد در فرایند رسیدگی
		سرزنش زنان مهاجر بزه‌دیده و انتقال مسئولیت خشونت به آنان در مواجهه نهادی
		مردسالاری مانع مشارکت و پیگیری زنان مهاجر در فرایند عدالت
	فشارهای اجتماعی و مکانیسم‌های کنترل بیرونی	اولویت‌دادن به حفظ خانواده و ازدواج بر امنیت و حقوق فردی زنان مهاجر

		خصوصی‌انگاری تعارضات خانوادگی و ناپسند شمردن مراجعه زنان مهاجر به نهادهای رسمی
		فشار خانواده و خویشاوندان برای تحمل خشونت، بازگشت به رابطه و توقف دادخواهی
		سرزنش و مسئول‌سازی زنان مهاجر برای خشونت و پیامدهای فروپاشی خانواده
		تبدیل وابستگی‌های خویشاوندی و ازدواج‌های عوض و بدل به اهرم محدودکننده دادخواهی زنان مهاجر
چالش‌های عملیاتی تعامل با نظام عدالت	موانع فرهنگی ساختاری و ضعف نظام حمایتی	فقدان حمایت خانوادگی کافی حتی در موارد آگاهی از خشونت قطعی
		مخالفت خانواده با ترک رابطه خشونت‌آمیز
		اجبار به ماندن در رابطه خشونت‌آمیز به دلیل نبود حمایت خانوادگی و تداوم رابطه خشونت‌آمیز
		ضعف شبکه حمایتی و افزایش آسیب‌پذیری بزه‌دیده
	موانع زبانی و ترجمه	ناتوانی در برقراری ارتباط مؤثر در محیط نهادهای قضایی
		عدم توانایی در انتقال دقیق مقصود
		عدم فهم بخشی از اظهارات مهاجران

		دشواری بیان منظور به دلیل تفاوت‌های فرهنگی و زبانی
		عدم استفاده از مترجم
	ناآگاهی حقوقی	سواد حقوقی پایین و ناتوانی در تشخیص مسیرهای قانونی
		عدم اطلاع از امکان شکایت و مراحل دادرسی
		عدم وجود آموزش کافی
		انتقال آگاهی حداقلی از طریق رسانه‌ها
		عدم راهنمایی مؤثر از سوی دادگاه
		ناکارآمدی نهادهای رسمی در آموزش حقوقی
		نبود سیستم اطلاع‌رسانی اولیه و استاندارد برای راهنمایی مراجعان

4-1- موانع ناظر به ریشه‌های فرهنگی و ارزشی در دسترسی به عدالت

موانع فرهنگی در دسترسی زنان مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی به عدالت نقش اساسی دارد. این موانع که ریشه در باورها، ارزش‌ها و نگرش‌های سنتی و مذهبی دارند، بر تصمیم‌گیری زنان برای گزارش خشونت، جستجوی کمک و تعامل با نهادهای رسمی تأثیر می‌گذارند. این موانع فرهنگی، که اغلب اصلی‌ترین بازدارنده‌ها هستند، در تار و پود جامعه تنیده شده و حتی بر نهادهای رسمی نیز تأثیر می‌گذارند و پیگیری حقوق زنان را دشوار می‌سازند. این ریشه‌های ارزشی مانند یک نرم‌افزار فرهنگی عمل کرده و حتی در حضور ساختارهای حمایتی قوی نیز مانع‌تراشی می‌کنند.

۴-۱-۱- تأثیر تفاسیر شخصی و قومی از ارزش‌های فرهنگی و مذهبی

یکی از مهم‌ترین متغیرهای بازدارنده در عدم گزارش خشونت خانوادگی و در نتیجه عدم دسترسی به عدالت، ریشه‌دار بودن ارزش‌های جمع‌گرا در فرهنگ زنان مهاجر افغانستانی است که بر فردگرایی اولویت دارد. این امر منجر به اولویت‌دهی به منافع جمعی و حفظ حریم خصوصی خانواده بر مطالبات فردی زن می‌شود. باورهایی نظیر تعهد مادام‌العمر به نهاد خانواده، حفاظت از آبرو و ناموس جمعی، (Wachholz & Miedema. 1998. p23) و تعریف هویت زن در چارچوب نقش‌های سنتی (به عنوان دختر، همسر و مادر)، زن را به سمت فداکاری و بردباری در برابر سوءاستفاده سوق می‌دهد. (Erez. 2000. p 33)

بزه‌دیده‌ی شماره ۲ که تجربه خشونت خانوادگی توسط شوهرش از طریق اعمال انواع خشونت‌های فیزیکی، روانی و اقتصادی دارد در مورد سالها کنار آمدن با این خشونت‌ها و صبر و عدم گزارش خشونت خانوادگی و به تأخیر انداختن شکایت کردن، بیان می‌کند: «هیچ وقت شکایت نمی‌کردم و به زندگی ادامه می‌دادم، می‌گفتم امروز خوب می‌شود، یا فردا اوضاع خوب می‌شود.» هنجار فرهنگی مبتنی بر حفظ خانواده با عادی‌سازی و موقتی‌نمایی خشونت، تشخیص آن به عنوان مسئله‌ای قابل دادخواهی را به تأخیر می‌اندازد و کنش دادخواهانه را معلق می‌کند. علاوه بر این، نگرش سنتی به ازدواج به عنوان یک پیمان غیرقابل فسخ و فقدان آموزش در مورد حقوق فردی زنان برای طلاق یا حضانت، هنجارهایی را تقویت می‌کند که سکوت و تحمل خشونت را در راستای حفظ پیوند زناشویی می‌دانند. حتی اگر این وضعیت به رنج و مشقت فراوان منجر شود.

بزه‌دیده‌ی شماره ۴ نیز که آسیب‌های زیادی ناشی از انواع خشونت‌های فیزیکی، روانی و اقتصادی از سوی همسرش متحمل شده بود، بیان کرد که: «من هم شکایت کردم و هم پزشکی قانونی اوایل ازدواج رفتم. برایش ابلاغیه هم آمد. اما به زور آخوندها و ریش سفیدان و بزرگتران و واسطه‌گری مجبور به گذشت و رضایت و انصراف از پیگیری شکایت شدم.» هنجارهای فرهنگی غیررسمی حتی پس از ورود

به نظام عدالت، با اعمال اقتدار شبکه خانوادگی و مذهبی، استمرار دادخواهی و امکان اعمال عملی حق را محدود می‌کنند.

بزه‌دیده‌ی شماره ۳۲ که درگیر انواع خشونت فیزیکی و روانی از سوی همسرش بوده، بیان کرد که: «یکبار شکایت کردم. پزشکی قانونی هم رفتم. اما دوباره گذشت کردم و به زندگی مشترک دوباره برگشتم. گفتم شاید بهتر شود.» این روایت در کنار روایت بزه‌دیده شماره ۴، نشان می‌دهد که انصراف از دادخواهی صرفاً تصمیمی فردی نیست، بلکه در تعامل میان هنجارهای مبتنی بر حفظ خانواده و امید به اصلاح رابطه شکل می‌گیرد.

اما این حرمت خاص، پنهان کاری خشونت خانوادگی در خانواده، تأثیر زیادی در تداوم خشونت دارد. (مولاوودی، ۱۳۸۵: ۵۳) چراکه این دیدگاه، خشونت خانوادگی را به یک «مسئله خصوصی» تقلیل می‌دهد که باید در چارچوب خانواده و نه در منظر نهادهای رسمی حل شود. (Wachholz & Miedema. 1998. p23)

مشاور حقوقی افغانستانی شماره ۱۲ درباره عدم گزارش خشونت خانوادگی و موانع عدم دسترسی به عدالت در زنان مهاجر افغانستانی بیان کرد که: «یکی از مسائل دیگه اینه که از شکایت کردن زنان اتباع جلوگیری می‌کند ترس زنان از اینکه ابروی خانواده اش نرود. آبروی خودش نرود، خیلی ها کتک هم می‌خورند، اذیت هم می‌شوند. اما تحمل می‌کنند.» هنجار حفظ آبرو، در تعامل با موقعیت جنسیتی و مهاجرتی زنان، هزینه اجتماعی دادخواهی را افزایش داده و ظرفیت آنان برای آغاز فرایند دادخواهی را محدود می‌کند. این هنجارها حتی در مواجهه زنان با سازوکارهای حمایتی نیز می‌توانند بر تصمیم آنان اثر بگذارند؛ در چنین شرایطی، تضاد انتظارات ارائه‌دهندگان خدمات اجتماعی (مانند درخواست برای ترک خانه و رفتن به پناهگاه) با واقعیت‌های سنتی زنان که نقش‌های جنسیتی خاصی را می‌پذیرند، موجب تعارض عمیق می‌شود؛ چرا که این اقدامات ریسک طرد اجتماعی و ناتوانی در ایفای نقش سنتی

را به همراه دارد. زنان با انتظارات متفاوتی مواجه می‌شوند و ترک خانه را به معنای نقض نقش همسر خوب می‌دانند. (MENJÍVAR & SALCIDO. 2002. p905)

مشاور حقوقی افغانستانی کد ۱۳ بیان کرد: «برخی موارد خشونت خانوادگی به حد اعلا می‌رسد اما زنان مهاجر اطلاع از حقوق خود ندارند. بین فامیل دادگاه رفتن و دادخواهی کردن تابو است... بخاطر بچه‌ها آبرو داری و هزار بحث دیگر صبر می‌کنند. تهدید از طرف شوهر و خانواده شوهر می‌شوند، صبر می‌کنند، تحقیر می‌شوند.» بنابراین موانع تابوی دادخواهی، تهدید و مسئولیت نسبت به فرزندان به صورت منفرد عمل نمی‌کنند، بلکه در بستر موقعیت جنسیتی و مهاجرتی زن درهم‌تنیده شده و ظرفیت او برای تبدیل حق قانونی به کنش دادخواهانه را محدود می‌کنند.

در مجموع، ارزش‌های فرهنگی و مذهبی با اولویت‌بخشی به حفظ آبرو، انسجام خانواده و منافع جمعی، خشونت را به مسئله‌ای خصوصی تبدیل کرده و مرزهای مداخله رسمی را محدود می‌کنند. در این بستر، زنان مهاجر افغانستانی به سکوت، تحمل خشونت و پرهیز از دادخواهی سوق داده شده و تبدیل تجربه بزه‌دیدگی به ادعای حقوقی را محدود می‌سازد. از منظر تقاطع‌گرایی، تعامل جنسیت، موقعیت مهاجرتی، وابستگی اقتصادی و جایگاه اجتماعی، ظرفیت کنش دادخواهانه را محدود و محرومیت از دسترسی مؤثر به عدالت را بازتولید می‌کند.

۴-۱-۲- تأثیر فرهنگ مردسالار

کلشه‌سازی خشونت خانوادگی به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از میراث فرهنگی در برخی گروه‌های قومی، چالشی جدی در درک و برخورد با این پدیده است. انگ اجتماعی مرتبط با خشونت خانوادگی و ماهیت پنهانی آن که غالباً در حریم خصوصی رخ می‌دهد، منجر به فقدان داده‌های دقیق در مورد شیوع واقعی این پدیده شده است. برخی مطالعات، میزان بالای آزار جسمی را در میان زنان در جوامع خاصی در آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا، گاه تا ۶۰ درصد یا بیشتر، گزارش کرده‌اند. (Menjívar &

(Salcido. 2002.p 901) این آمارهای تکان‌دهنده، اغلب این تصور غلط را تقویت می‌کنند که سوء استفاده مبتنی بر جنسیت، به دلیل ریشه داشتن در فرهنگ یا وقوع در حوزه خصوصی، نیازی به مداخله دولتی ندارد. برخی خشونت خانوادگی را نمونه‌ای از تحمل اعمال خشونت در حریم خصوصی به دلیل عدم مداخله در آداب و رسوم دیگران می‌دانند. (Menjívar & Salcido. 2002.p 901)

بزه‌دیده شماره ۴ که چندین سال درگیر خشونت خانوادگی بوده بیان کرد که: «وقتی به دادگاه رفتم، وکیل شوهرم گفت که شما افغانیها دادگاه‌ها رو پر کردید.» بنابراین فرهنگ مردسالار، در پیوند با کلیشه‌سازی قومیتی از طریق تحقیر و در فضای دادخواهی، جایگاه زن بزه‌دیده را تضعیف کرده و مواجهه او با فرایند عدالت را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

بزه‌دیده شماره ۵۱ با ۴۹ سال سن بیان کرد: «در میان خانواده، خویشاوندان و حتی در میان هم‌محلی‌ها، زندگی ما همواره زندگی موفق و آبرومند تلقی می‌شد و شوهرم را به‌عنوان فردی محترم می‌شناسند و هیچ‌کس تصور نمی‌کرد در پشت این ظاهر، خشونت و تنش جریان داشته باشد. همین تصویر در نگاه دیگران، زن را به‌عنوان مقصر محسوب می‌کند و سنگینی نگاه‌های آن‌ها را احساس می‌کردم.» فرهنگ مردسالار با تثبیت جایگاه مرد به‌عنوان فردی محترم و انتظار از زن برای حفظ ظاهر و آبروی خانواده، خشونت را پنهان و زن را در موقعیت مقصر یا مدافع خود قرار می‌دهد. این سازوکار مردسالارانه در روایت دیگری نیز، در قالب مقصرسازی زن بازتاب یافته است.

بزه‌دیده شماره ۵۳ زن جوان با ۲۹ سال سن بیان کرد: «ما همیشه از ابتدا مشکل داشتیم. اما نگذاشتم کسی بفهمد و شکایت به خانواده‌ام رو هم تأخیر انداختم. به‌خاطر قضاوت مردم در بین مهاجران که همیشه زن مطلقه اسم خوبی ندارد و همیشه زن مقصر و بد محسوب می‌شود.» بنابراین فرهنگ مردسالار، از طریق ارزش‌گذاری منفی بر زن مطلقه و نسبت‌دادن مسئولیت فروپاشی خانواده به زن، ترس از قضاوت اجتماعی را تشدید کرده و افشا و پیگیری خشونت را به تأخیر می‌اندازد.

با توجه به حاکمیت مردسالاری در بسیاری از جوامع افغانستان، زنان نیز این فرهنگ را درونی کرده‌اند، که این امر ضرورت پیشگامی خود زنان را در فرآیند تغییر برجسته می‌سازد.

از دیدگاه بسیاری از زنان، فرهنگ مردسالار بزرگ‌ترین مانع برای برخورداری و بهره‌مندی از حقوق اجتماعی است. نتایج تحقیقات مرکز مطالعات زنان در دانشگاه تهران در سال ۲۰۰۳، مبنی بر این است که تنها ۲۵٪ زنان بر این عقیده بودند که فرهنگ ایرانی از برابری زن و مرد حمایت می‌کند. (آگهی، میرک زاده، تقی بیگی، ۱۳۹۱، صص ۱۸۴-۲۰۲) یافته‌های میدانی پژوهش حاضر نیز نشان می‌دهد که این الگوی فرهنگی در تجربه دادخواهی زنان مهاجر افغانستانی بازتاب یافته است.

فرهنگ مردسالار صرفاً یک الگوی فرهنگی نیست، بلکه سازوکاری برای بازتولید نابرابری جنسیتی و محدودسازی دسترسی زنان به عدالت است. داده‌های میدانی نشان می‌دهد که این فرهنگ از طریق عادی‌سازی خشونت، حفظ اقتدار مرد، مقصرسازی زن، تحمیل نقش‌های جنسیتی و انگ‌زنی نسبت به زنان دادخواه، هم افشای خشونت و آغاز دادخواهی را دشوار می‌کند و هم در جریان پیگیری حقوقی، موقعیت زن را تضعیف می‌سازد. از منظر تقاطع‌گرایی، این سازوکارهای مردسالارانه در پیوند با موقعیت مهاجرتی و جایگاه اجتماعی زنان مهاجر افغانستانی عمل کرده و وضعیت خاصی از آسیب‌پذیری را در مسیر اثبات خشونت، پیگیری حقوقی و دسترسی مؤثر به عدالت ایجاد می‌کنند.

۴-۱-۳- تأثیر فشارهای اجتماعی و سازوکار کنترل اجتماعی

کنترل اجتماعی اعمال شده از سوی جامعه قومی و فرهنگی، به عنوان سازوکاری بازدارنده، احتمال گزارش خشونت را کاهش می‌دهد. با وجود اینکه جوامع قومی پتانسیل بیشتری برای کمک به علت زبان و فرهنگ مشترک دارند، (Wachholz & Miedema, 1998.p20) اما این امر عمدتاً از طریق ترس از قضاوت، سرزنش و پیامدهای ناشی از آبروریزی شکل می‌گیرد. در جوامع کوچک و فشرده مهاجر، نگرانی از خدشه دار شدن حیثیت خانوادگی، حتی در صورت پناه بردن به نهادهای حمایتی، زنان را به سکوت وا می‌دارد. (Erez & Hartley, 2003. pp157&161)

بزه‌دیده‌ی شماره ۳۱ یک زن مهاجر بزه‌دیده ۱۷ ساله که دو ماه از عقدش می‌گذشت، بیان کرد که: «شوهرم فحاشی به من و خانواده‌ام می‌کند. تهدید به کتکاری می‌کند. به من اتهام عدم دوشیزگی زده. از منزل بیرونم کرده. با این وجود مادرم گفت برو سر خانه زندگی‌ات. به زور من را فرستادن به خانه شوهرم. من از ترس رفتم خانه دوستم. حتی می‌گویند دخترتان رفته. خرج عروسی ما را برگردانید. جهازی را که ما گرفتیم فروخته است.» بنابراین کنترل خانواده، از طریق الزام زن به بازگشت به زندگی مشترک و تهدید به پیامدهای مالی و حیثیتی، امکان تصمیم‌گیری مستقل درباره ادامه رابطه و پیگیری خشونت را محدود می‌کند.

بزه‌دیده‌ی شماره ۴۳ تحصیلات ابتدایی دارد و از خشونت فیزیکی و اقتصادی رنج می‌برد بیان کرد که: «ما عوض و بدل هستیم. یعنی خواهر همسر هم عروس خانواده ما هست. اگر بگویم طلاقم را بدهید. می‌گوید طلاق خواهر من را هم بدهید.» روایت بزه‌دیده شماره ۳۸ نیز همین سازوکار را از زاویه دیگری نشان می‌دهد: «بعد خانواده ما هم یک دختر از آنها گرفتند، خانواده همسر هم دعوا کردند که چرا من از برادرش جدا شدم. خواهر او هم از برادرم جدا شد.»

این دو روایت نشان می‌دهد که در ازدواج‌های عوض و بدل، تصمیم زن درباره جدایی صرفاً به رابطه زناشویی خود محدود نمی‌شود، بلکه به سرنوشت ازدواج سایر اعضای خانواده گره می‌خورد. این وابستگی متقابل، هزینه اجتماعی و خانوادگی دادخواهی را افزایش داده و استقلال زن در تصمیم‌گیری برای گزارش خشونت و پیگیری حقوق خود را محدود می‌کند. به طور کلی، این فشارهای فرهنگی با سرزنش بزه‌دیده از طریق تصورات مبنی بر اینکه زنان قادر به تحمل سطحی از سوء استفاده و خشونت خانوادگی می‌باشند، یا خود مسئول خشونت هستند، تشدید می‌شوند (Wachholz & Miedema, 1998. p24). همچنین این نگرش، که زن را مسئول خشونت وارده بر خود می‌داند، مانعی جدی برای گزارش خشونت و پیگیری حقوقی ایجاد کرده و دسترسی به عدالت را محدود می‌کند.

(Alaggia & Regehr & Rishchynski. 2009. p2) در نتیجه، خشونت تداوم می‌یابد و زن همچنان تحت فشار و تهدید برای حفظ وضعیت موجود قرار می‌گیرد.

فشارهای اجتماعی و سازوکارهای کنترل بیرونی صرفاً پیامد هنجارهای فرهنگی نیستند، بلکه از منظر نظریه تقاطع‌گرایی، محصول برهم‌کنش هم‌زمان جنسیت، وضعیت مهاجرتی، وابستگی به شبکه‌های قومی و جایگاه اجتماعی زنان مهاجر افغانستانی‌اند. در چنین بستری، کنترل اجتماعی از طریق ترس از انگ و طرد اجتماعی، حفظ آبرو، نظارت خانواده و جامعه مهاجر، سرزنش بزه‌دیده و نگرانی از پیامدهای تصمیم‌وی برای سایر اعضای خانواده، به سازوکاری مؤثر برای محدودسازی کنشگری زنان و جلوگیری از گزارش خشونت تبدیل می‌شود. در نتیجه، زنان پیش از مواجهه با موانع حقوقی و نهادی، تحت تأثیر این نظام کنترل اجتماعی، از طرح شکایت و پیگیری حقوقی منصرف می‌شوند؛ امری که نشان می‌دهد محرومیت از دسترسی به عدالت صرفاً در مواجهه با نظام قضایی شکل نمی‌گیرد، بلکه از مراحل اولیه دادخواهی و در نتیجه در اثر برهم‌کنش ساختارهای قدرت و هنجارهای اجتماعی، امکان کنش دادخواهانه زنان را محدود می‌سازد.

۴-۲- موانع عملیاتی در تعامل با نظام عدالت

در حالی که بخش پیشین به ریشه‌های فرهنگی و هنجاری موجود در بطن جامعه پرداخت، این بخش بر چالش‌های ملموس و عملیاتی متمرکز است که زنان در هنگام تعامل مستقیم با نهادها و ساختارهای رسمی نظام عدالت با آن‌ها روبه‌رو می‌شوند. این موانع، اغلب از گسست فرهنگی میان جهان‌بینی غالب در جامعه میزبان و الزامات حمایتی نظام حقوقی نشأت می‌گیرند. همچنین در مراحل مختلف فرایند دادخواهی، از ارجاع و ثبت شکایت تا دریافت حمایت و اجرای تصمیمات قضایی، نمود می‌یابند و می‌توانند توانایی زنان را برای پیگیری مؤثر حقوق خود محدود کنند.

۴-۲-۱- تأثیر موانع فرهنگی ساختاری و ضعف نظام حمایتی

علاوه بر عوامل فرهنگی درونی، موانع ساختاری و ضعف نظام حمایتی متناسب با فرهنگ، دسترسی به عدالت را مختل می‌سازد. نقش جنسیتی زن، که شامل حفاظت از مقام همسر و عدم آسیب به غرور او، می‌تواند گزارش خشونت را دشوار سازد. (Raj & Silverman. 2002. p 369) این امر با فشارهای اجتماعی برای حفظ ساختار ازدواج و ننگ طلاق پیوند می‌خورد؛ زیرا در این جوامع، طلاق می‌تواند به انزوای اجتماعی زن و عدم پذیرش مجدد او منجر شود. (Erez & Hartley. 2003. pp157-161) در نتیجه، هدف اصلی زن، حتی با آگاهی از غیرقانونی بودن خشونت، حفظ هماهنگی خانواده است که می‌تواند بر تصمیم زن برای پیگیری حقوق خود غلبه کند. (Margaret & Adams. 2012.p 20) در چنین شرایطی، فقدان خدمات حمایتی متناسب با ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی زنان مهاجر و چالش‌های عملی ناشی از نزدیکی فیزیکی به خانواده همسر، گزارش خشونت و استمرار فرایند دادخواهی را دشوارتر می‌سازد.

بزه‌دیده‌ی شماره ۲۶ که تحصیلات او در حد ابتدایی بود، بیان کرد: «بعد از خشونت‌های بسیار همسر، فقط قهر کردم خانه پدرم رفتم. بخاطر فامیل بودن و بابام بزرگ خاندان هم هست، گفتم بقیه از تو چی یاد بگیرند. مردم به ریشمان می‌خندند. با ریش سفیدی سر زندگی ام برگشتم.» بنابراین در نبود حمایت رسمی مؤثر، زن برای حل وضعیت خشونت‌آمیز به سازوکارهای غیررسمی و خانوادگی متوسل می‌شود و فشار خانواده می‌تواند جایگزین حمایت حقوقی و اجتماعی شود. جایی که هنجارهای فرهنگی و مذهبی، زن را حتی در شرایط سوءاستفاده، به گذشت تشویق می‌کند. این فرآیند فرهنگی جمعی، بر حفظ ظاهر خانواده در برابر جامعه متمرکز است و هرگونه افشای بزه‌دیدگی را به مثابه شکست برای کل خانواده قلمداد می‌کند، در نتیجه زنان مهاجر به دلیل ترس از طرد شدن اجتماعی، از پیگیری حقوق قانونی صرف نظر می‌کنند. (Learning Network . 2018. p2)

یک وکیل و فعال حقوقی شماره ۱۰ در حوزه زنان مهاجر بیان کرد: «یک زنی مهاجر

افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی از همسرش جدا شده بود و در شرایط بد مالی بود، بعد از همسرش مجبور به ازدواج موقت با مرد دیگری برای تأمین هزینه‌های زندگی شد. اما کارمندان این مراکز از خانم پرسیدند بگو با چند آقا تا به حالا رابطه داشته‌ای؟ ایشان گفتند من بعد از همسرم فقط با یک نفر رابطه داشتم. بعد سوالات بسیار و وارد حریم خصوصی شدن، مهر نان رایگان به او دادند. بعد به او گفتند شما حداقل باید با چند نفر رابطه می‌داشتید تا ما از شما حمایت کنیم.» این روایت، ضعف خدمات حمایتی و فقدان حمایت متناسب با شرایط اجتماعی و اقتصادی زنان مهاجر را نشان می‌دهد؛ به گونه‌ای که نحوه ارائه خدمات نه تنها پاسخگوی نیازهای بزه‌دیده نیست، بلکه می‌تواند دسترسی او به حمایت مؤثر را نیز محدود کند.

بنابراین، داده‌های میدانی نشان می‌دهد که ضعف نظام حمایتی و فقدان خدمات متناسب با شرایط زنان مهاجر، در تعامل با عوامل زمینه‌ای مانند وضعیت اقتصادی، سطح تحصیلات و وضعیت اشتغال، دسترسی آنان به حمایت‌های حقوقی و اجتماعی را محدود می‌کند. از منظر تقاطع‌گرایی، موقعیت مهاجرتی زنان در پیوند با این شرایط، نحوه دسترسی آنان به خدمات حمایتی را شکل می‌دهد؛ به گونه‌ای که حتی مراجعه به نهادهای حمایتی لزوماً به دریافت حمایت مؤثر و استمرار فرایند دادخواهی منجر نمی‌شود. این برهم‌کنش، ظرفیت زنان برای پیگیری حقوق خود را محدود کرده و در صورت ناکارآمدی حمایت‌های رسمی، می‌تواند به سکوت، انصراف از پیگیری قضایی و تجربه بزه‌دیدگی ثانویه بینجامد و در نهایت، تداوم خشونت و محرومیت از دسترسی مؤثر به عدالت را به دنبال داشته باشد.

۴-۲-۲- تأثیر موانع ارتباطی

دسترسی به عدالت به عنوان یکی از اصول بنیادین حقوق بشر، باید برای همه افراد، فارغ از وضعیت مهاجرتی یا پیشینه زبانی، تضمین شود. با این حال، برای بسیاری از مهاجران، به ویژه کسانی که به زبان

رسمی یا زبان‌های محلی کشور میزبان تسلط ندارند، موانع زبانی به یکی از جدی‌ترین چالش‌ها در مسیر بهره‌مندی از این حق تبدیل شده است. این موانع نه تنها در تعاملات روزمره، بلکه در دسترسی به خدمات اساسی، حفظ حقوق قانونی و مشارکت اجتماعی نیز اثرگذارند. اگرچه یکی از زبان‌های رسمی افغانستان فارسی است، تفاوت میان فارسی دری و فارسی رایج در ایران، در کنار رواج زبان‌هایی چون پشتو، سبب می‌شود حتی مهاجران فارسی‌زبان نیز در ارتباطات رسمی و قضایی با مشکلات زبانی مواجه شوند.

عدم تسلط به زبان کشور میزبان، ارتباط مؤثر مهاجران با جامعه میزبان و بویژه نهادهای رسمی را مختل کرده و آنان را در معرض سوء تفاهم، سوء استفاده و محرومیت از اطلاعات حقوقی قرار می‌دهد. این وضعیت به‌طور مستقیم توانایی مهاجران را برای بیان تجربه خشونت، دفاع از حقوق خود و تعامل مؤثر با نهادهای قضایی تضعیف می‌کند. در نتیجه زبان برای بسیاری از زنان مهاجر، زبان به مانعی اساسی در دسترسی به خدمات اجتماعی و درخواست حمایت از طریق نظام عدالت کیفری تبدیل می‌شود (MENJÍVAR & SALCIDO. 2002. p903). در چنین شرایطی، ورود یک زن مهاجر بزه‌دیده خشونت خانوادگی به دادگاه، در تقابل با فردی مسلط‌تر به زبان و آگاه‌تر از نظام حقوقی، می‌تواند پیامدهای جدی به همراه داشته باشد. (Orloff. Jang & Klein. 1995. p320)

بزه‌دیده شماره ۷ که یک زن خانه دار است، بیان کرد که: «من تا حدودی صحبت‌های ایرانیان را می‌فهمم ولی آن‌ها صحبت‌های من را نمی‌فهمند و می‌گویند چی گفتی.» این روایت نشان می‌دهد که تفاوت زبانی حتی در صورت آشنایی نسبی زن با زبان فارسی ایران، می‌تواند ارتباط او با نهادهای رسمی و انتقال دقیق تجربه خشونت را با اختلال مواجه کند. از این رو، دسترسی بزه‌دیدگان مهاجر به اطلاعات قابل فهم در طول فرآیندهای قضایی، شرطی اساسی برای ایفای نقش فعال در دادخواهی است. فقدان کمک‌های حقوقی و خدمات ترجمه، بهره‌گیری مؤثر از سازوکارهای حقوقی را برای مهاجران دشوار ساخته و به طرد آنان از نظام عدالت می‌انجامد. (IOM UN. 2022. p8) موانع زبانی همچنین بر تصمیم‌گیری زنان مهاجر در خصوص افشای خشونت تأثیر می‌گذارد و با ایجاد احساس

انزوا، آسیب‌پذیری آنان را تشدید می‌کند. (El-Murr. 2018. p10) ابعاد این موانع، فراتر از امور قضایی است. در امور اداری، عدم تسلط به زبان می‌تواند به تأخیر، گمراهی و از دست رفتن فرصت‌های مهم منجر شود؛ فهم ناقص مفاهیم حقوقی می‌تواند به نادیده گرفتن حقوق، صدور احکام ناعادلانه و تضعیف دسترسی مؤثر به عدالت بینجامد.

وکیل شماره ۳ بیان کرد که: «در مورد نیاز به مترجم باید بگم که من خودم گاهی حرف‌هاشون رو متوجه نمی‌شم و نیاز به مترجم دارم. هرچند تعداد این افراد بسیار کم هست.» بنابراین مانع زبانی صرفاً به ناتوانی بزه‌دیده در برقراری ارتباط محدود نمی‌شود، بلکه حتی در فرایند ارائه خدمات حقوقی نیز می‌تواند نیاز به مترجم و واسطه ارتباطی ایجاد کند.

کمبود منابع زبانی مناسب درباره انواع خشونت و حقوق بزه‌دیدگان، آگاهی زنان مهاجر از خدمات حمایتی موجود را محدود می‌سازد و نرخ گزارش‌دهی خشونت را کاهش می‌دهد (Raj & Silverman. 2002. p26). این وضعیت، گاه به عاملان خشونت امکان می‌دهد از برتری زبانی و آشنایی بیشتر با قوانین برای کنترل، ارباب و پنهان‌سازی اطلاعات استفاده کنند (El-Murr. 2018. p10). در نتیجه افزایش تسلط زبانی می‌تواند قدرت کنترل مردان را کاهش دهد، هرچند در برخی موارد، به دلیل به چالش کشیده شدن نقش‌های جنسیتی سنتی (کنترل‌گری مردان)، ممکن است به تشدید خشونت بینجامد. (MENJÍVAR & SALCIDO. 2002. p903) از این رو، نقش زبان در دسترسی به عدالت، در تعامل با عواملی چون انزوا، اشتغال و وضعیت قانونی، باید به صورت چندبعدی تحلیل شود.

یک فعال حوزه حقوق زن شماره ۱۰ بیان کرد: «افغانستانی‌ها گاهی نمی‌توانند منظور خود را برسانند، گاهی یک نفر که با آداب و سنن آشنا باشد، احتیاج هست.» بنابراین این کارشناس نیز تأکید دارد که تفاوت‌های زبانی و فرهنگی می‌تواند انتقال دقیق تجربه بزه‌دیدگی را در فرایند دریافت حمایت دشوار کند و نیاز به واسطه‌ای آشنا با زبان و زمینه فرهنگی بزه‌دیده ایجاد نماید.

در مجموع، زبان صرفاً ابزار ارتباطی نیست، بلکه یکی از پیش‌شرط‌های دسترسی مؤثر به عدالت است. ناتوانی زنان مهاجر در انتقال دقیق تجربه خشونت، فهم مفاهیم حقوقی و استفاده از خدمات حمایتی، در تعامل با عواملی مانند تحصیلات، وابستگی خانوادگی، انزوای اجتماعی و محدودیت منابع حمایتی، موقعیت آنان را در تعامل با نهادهای رسمی تضعیف می‌کند. از منظر تقاطع‌گرایی، این عوامل در پیوند با وضعیت مهاجرتی و موقعیت جنسیتی زنان، به‌صورت درهم‌تنیده بر ظرفیت آنان برای تبدیل تجربه بزه‌دیدگی به مطالبه‌ای حقوقی و قابل پیگیری اثر می‌گذارند. از این رو، مانع زبانی را باید بخشی از فرایند گسترده‌تر محرومیت از عدالت دانست.

۳-۲-۴- تأثیر عدم آگاهی حقوقی

دسترسی زنان مهاجر به عدالت، ارتباط تنگاتنگی با میزان دانش حقوقی و حمایتی آن‌ها دارد. زمانی که این دانش به دلیل موانع فرهنگی، زبانی، آموزشی و ناآشنایی با ساختارهای حقوقی کشور میزبان، محدود می‌شود، «چرخه سکوت» شکل گرفته، خشونت تداوم یافته و آسیب‌پذیری افزایش می‌یابد. (Evans & Mcilwaine. 2018. p 5; Erez. 2000. p33)

علاوه بر این، بسیاری از زنان مهاجر از حقوق انسانی خود تحت حمایت قانون بی‌اطلاع بوده و وضعیت اقامتی خود را در معرض خطر می‌بینند. دسترسی مؤثر به عدالت، مستلزم برخورداری از سه سطح دانش کلیدی است: (۱) شناخت نظام کیفری، (۲) آگاهی از خدمات حقوقی و حمایتی موجود، و (۳) اطلاع از حقوق فردی (Wachholz & Miedema. 1998. pp1&22) زنان مهاجر به دلیل وضعیت اقامتی، موانع زبانی و ناآشنایی با ساختار حقوقی کشور میزبان، با چالش‌های مضاعفی روبرو هستند. (p5. Mcilwaine & Evans. ۲۰۱۸)

موانع فرهنگی، به ویژه، گزارش خشونت و کسب آگاهی حقوقی عمومی و تخصصی را دشوار می‌سازند. (Erez. ۲۰۰۰ p33). (دوری از فضاها، اجتماعی و دسترسی محدودتر به منابع آموزشی، کسب این آگاهی حقوقی را پیچیده‌تر می‌کند (رکن الدین افتخاری و رجب پور صادقی، ۱۳۸۷، ص ۵۹).

در نتیجه، فقدان دانش کافی، مانع شناسایی خشونت و منجر به عدم گزارش خشونت می‌شود، و این عدم گزارش، پیگیری قانونی و بهره‌مندی از حمایت‌های لازم شده خود باعث ادامه یافتن خشونت و تداوم ناآگاهی می‌گردد. این یک حلقه معیوب است. تعهد دولت به تضمین دسترسی عادلانه به عدالت، مستلزم انجام اقدامات جدی در زمینه آگاه‌سازی عمومی است. فقدان این دانش، شکاف عمیقی میان قانون در متن و قانون در عمل ایجاد کرده و پایبندی دولت به تعهدات حقوق بشری را زیر سؤال می‌برد. در نهایت، دسترسی عادلانه به عدالت برای زنان مهاجر، معیاری برای سنجش تعهد جامعه میزبان به اصول حقوق بشر و برابری تلقی می‌شود. (IOM UN. 2022. p7) در نتیجه، ناآگاهی مهاجران از حقوق فردی، اجتماعی، معاهدات بین‌المللی و تکالیف کشور میزبان، هم دسترسی به عدالت را مختل می‌کند و هم بزه‌پذیری را تشدید می‌نماید (نعمتی، ۱۳۹۰، ص ۷۳).

بزه دیده شماره ۳۶ با ۳۶ سال سن که برای شکایت از خشونت همسرش به دادگاه آمده بود، بیان کرد: «از طریق اینترنت از مراحل شکایت آگاه شدم. دادگاه اصلاً راهنمایی نمی‌کردند و سوالاتم را جواب نمی‌دادند.» این روایت نشان می‌دهد که ضعف راهنمایی نهادی، شکاف میان حق دسترسی به عدالت و امکان عملی استفاده از آن را ایجاد می‌کند؛ به گونه‌ای که زن برای شناخت مسیر دادخواهی به منابع غیررسمی متکی می‌شود. این وضعیت گاهی می‌تواند ناشی از کاستی در آگاهی و آموزش کارکنان درباره شرایط فرهنگی و مسائل حقوقی جوامع مهاجر باشد که فرایند دریافت اطلاعات و حمایت حقوقی را با مشکل مواجه می‌کند.

بزه دیده شماره ۲ که یک زن خانه‌دار بود و برای شکایت یک همراه ایرانی با خود به دادگاه آورده بود، بیان کرد: «سواد ندارم، بلد نیستم چطور شکایت کنم. با دوست ایرانیم برای شکایت آمدم.» این روایت نشان می‌دهد که پایین بودن سواد، در پیوند با موقعیت مهاجرتی، وابستگی به واسطه‌های اجتماعی را به شرط دسترسی به فرایند دادخواهی تبدیل می‌کند و استقلال زن در پیگیری حق را کاهش می‌دهد.

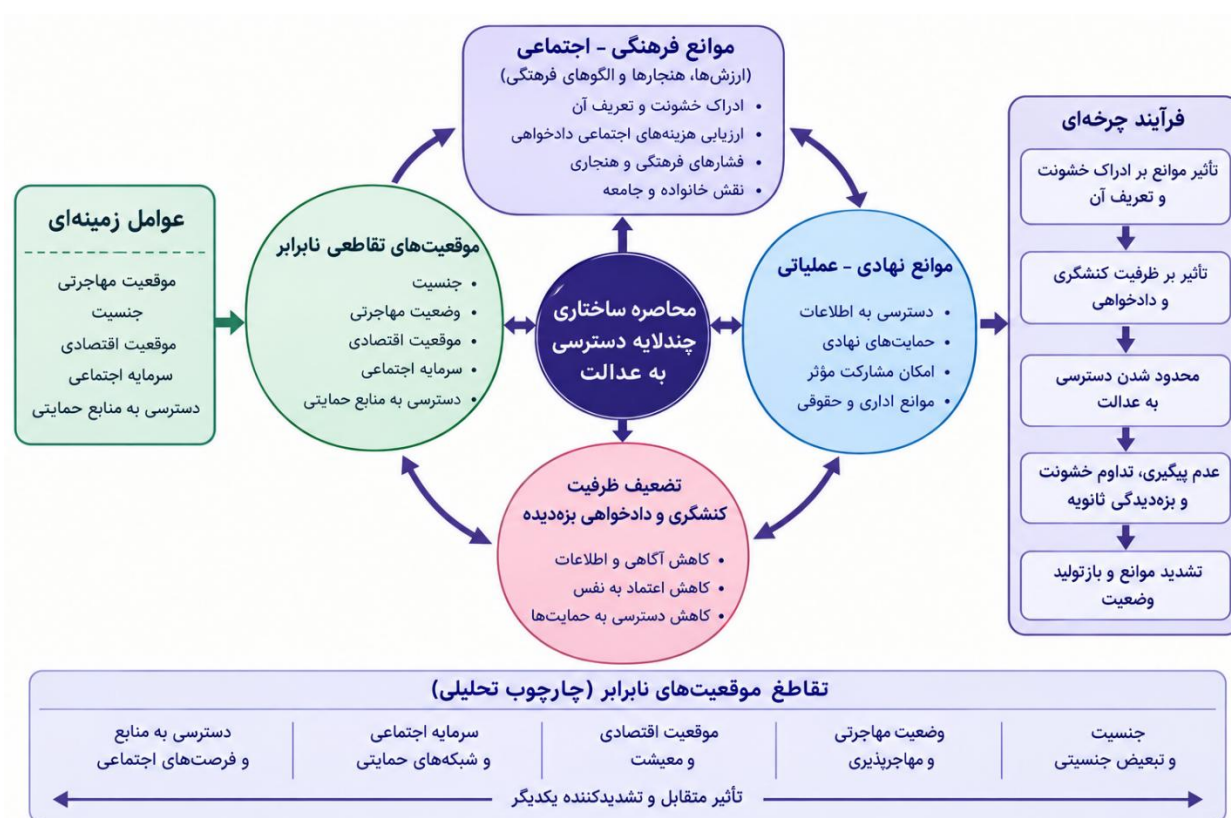
بزه دیده شماره ۲۸ زنی خانه‌دار و با تحصیلات دیپلم بیان کرد: «من اصلاً در این مسئله اطلاعات نداشتم. همه اطلاعات را در کلاس طلاق پیدا کردم، ای کاش زودتر به ما این اطلاعات را می‌دادند.» این روایت نشان می‌دهد که مسئله صرفاً فقدان اطلاعات نیست، بلکه تأخیر در دسترسی به اطلاعات حقوقی، زمان تصمیم‌گیری و اقدام دادخواهانه را محدود می‌کند.

این ناآگاهی گسترده، مستقیماً به تقویت «چرخه سکوت» منجر می‌شود؛ ترس از عواقب، نگرانی بابت اخراج اجباری و تجربیات ناخوشایند احتمالی در تعامل با سیستم قضایی، احتمال گزارش‌دهی را به شدت کاهش می‌دهد. این سکوت، بی‌اعتمادی سیستماتیک به نهادهای دولتی و پلیس را افزایش داده و نظام قضایی را تهدیدی بالقوه جلوه می‌دهد. (Erez. 2000. p33; Evans & Mcilwaine.)
2018.p5) خشونت در این شرایط در خفا باقی مانده و اطلاع‌رسانی هدفمند، اولین و حیاتی‌ترین خط دفاعی برای شکستن این چرخه محسوب می‌شود. بسیاری از مهاجران از حقوق انسانی خود، مفاد قوانین معاهدات بین‌المللی، حمایت‌های دیپلماتیک کشور متبوع و تکالیف کشور میزبان بی‌اطلاع‌اند. (IOM UN. 2022. p7) تصور غلط مبنی بر عدم دسترسی به سیستم قضایی به دلیل مهاجر بودن، مانعی بزرگ برای احقاق حق و زمینه‌ساز بزه‌پذیری بیشتر است (نعمتی، ۱۳۹۰، ص ۷۳). ارائه اطلاعات شفاف و مستمر درباره خشونت‌های خانوادگی، به‌ویژه در حین و پس از اسکان، امری ضروری است. (El-Murr. 2018. p10)

عدم آگاهی حقوقی زنان مهاجر را نمی‌توان صرفاً به عوامل زمینه‌ای و یا کمبود اطلاعات یا ضعف آموزش حقوقی تقلیل داد، بلکه این وضعیت در نتیجه هم‌پوشانی مجموعه‌ای از عوامل ساختاری و اجتماعی شکل می‌گیرد. تجربه مشارکت‌کنندگان نشان می‌دهد که جنسیت، وضعیت مهاجرتی، محدودیت‌های زبانی، سطح تحصیلات، شرایط اقتصادی و انزوای اجتماعی به صورت هم‌زمان بر میزان دسترسی آنان به اطلاعات حقوقی و خدمات حمایتی و توانایی آنان برای شناسایی خشونت به عنوان یک موضوع قابل پیگیری حقوقی کاهش می‌دهند. از این رو، ناآگاهی حقوقی یکی از پیامدهای

موقعیت‌های متقاطع نابرابری است که موجب می‌شود شکاف میان حقوق پیش‌بینی شده در قوانین و امکان واقعی بهره‌مندی از آن‌ها افزایش یابد؛ به گونه‌ای که بسیاری از زنان، حتی پس از تصمیم به مراجعه به مراجع رسمی، به دلیل ناآشنایی با فرآیندهای قضایی و سازوکارهای حمایتی، امکان پیگیری مؤثر حقوق خود را از دست می‌دهند. در نتیجه، عدم آگاهی حقوقی به یکی از سازوکارهای بازتولید محرومیت از عدالت تبدیل می‌شود که چرخه خشونت، سکوت و بزه‌دیدگی را تداوم می‌بخشد.

۵-مدل پژوهش



تحلیل داده‌ها نشان داد که موانع دسترسی زنان مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی به عدالت، به صورت منفرد عمل نمی‌کنند، بلکه در پیوند با یکدیگر، فرایند دسترسی به عدالت را تحت تأثیر قرار

می‌دهند. بر این اساس، مقوله هسته پژوهش با عنوان «محاصره ساختاری چندلایه دسترسی به عدالت» استخراج شد که بیانگر فرایندی پویا و بازتولیدشونده است که در آن موانع فرهنگی، اجتماعی و نهادی، در بستر موقعیت‌های متقاطع نابرابر و از طریق تضعیف ظرفیت کنشگری و دادخواهی بزه‌دیده، دسترسی مؤثر وی به عدالت را محدود می‌کنند. موانع فرهنگی - اجتماعی، از طریق تأثیر بر ادراک خشونت، تعریف آن به عنوان نقض حق و ارزیابی هزینه‌های اجتماعی دادخواهی، ظرفیت ورود زن به فرایند عدالت و تصمیم او برای گزارش‌دهی و پیگیری را تحت تأثیر قرار می‌دهند. در مقابل، موانع ساختاری - عملیاتی و ضعف سازوکارهای حمایتی نیز با محدود کردن دسترسی بزه‌دیده به اطلاعات، حمایت و امکان مشارکت مؤثر، ظرفیت دادخواهی او را تضعیف می‌کنند. بنابراین، رابطه میان این موانع صرفاً هم‌زمان یا جمع‌شونده نیست، بلکه هر یک می‌تواند شرایط اثرگذاری دیگری را تشدید کند؛ به گونه‌ای که تضعیف ظرفیت دادخواهی ناشی از موانع فرهنگی و اجتماعی، امکان بهره‌گیری از منابع و حمایت‌های نهادی را کاهش می‌دهد و ضعف این حمایت‌ها نیز به نوبه خود، وابستگی بزه‌دیده به شرایط محدودکننده را افزایش داده و امکان مقاومت در برابر آن‌ها را کاهش می‌دهد.

روابط میان موانع در این مدل ماهیتی پویا و چرخه‌ای دارد؛ به گونه‌ای که تأثیر هر مانع می‌تواند از طریق تضعیف ظرفیت کنشگری و دادخواهی بزه‌دیده، اثر سایر موانع را تشدید کند و پیامدهایی همچون عدم پیگیری، تداوم خشونت و بزه‌دیدگی ثانویه نیز به بازتولید این وضعیت بینجامد. این چرخه در چارچوب تقاطع‌گرایی شکل می‌گیرد؛ زیرا جنسیت، وضعیت مهاجرتی، موقعیت اقتصادی، سرمایه اجتماعی و دسترسی به منابع حمایتی، به صورت منفرد عمل نمی‌کنند، بلکه در هم‌تنیدگی با یکدیگر، منابع و فرصت‌های بزه‌دیده برای مقاومت و دادخواهی را شکل می‌دهند و شدت اثرگذاری موانع را تغییر می‌دهند. در این میان، وضعیت مهاجرتی نه یک مانع مستقل، بلکه عاملی است که در تعامل با جنسیت، موقعیت اقتصادی و میزان برخورداری از سرمایه اجتماعی و حمایت، چگونگی و شدت اثرگذاری سایر موانع را شکل می‌دهد. در مقایسه با زنان غیرمهاجر، وضعیت مهاجرتی می‌تواند از طریق درهم‌تنیدگی با سایر نابرابری‌ها، دامنه و پیامدهای این موانع را تشدید کند. بنابراین، تفاوت اصلی نه صرفاً در تعداد یا شدت

موانع، بلکه در چگونگی تعامل و بازتولید آن‌ها در بستر موقعیت مهاجرتی است. بر این اساس، مقابله با این وضعیت مستلزم مداخله در پیوند میان عوامل محدودکننده و تقویت ظرفیت کنشگری و دادخواهی بزه‌دیدگان از طریق حمایت‌های مؤثر و پاسخ‌های نهادی متناسب است.

نتیجه

دسترسی زنان مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانوادگی به عدالت، تحت تأثیر تعامل موانع فرهنگی - اجتماعی و موانع ساختاری - عملیاتی و در بستر موقعیت‌های متقاطع نابرابر قرار دارد. این موانع با تضعیف ظرفیت کنشگری و دادخواهی بزه‌دیده، امکان دسترسی مؤثر به عدالت را کاهش داده و می‌توانند به عدم پیگیری، تداوم خشونت و بزه‌دیدگی ثانویه منجر شوند. پیامدهای حاصل نیز می‌توانند به تشدید موانع و بازتولید وضعیت محدودکننده دسترسی به عدالت بینجامند. اثرگذاری این موانع در خلأ صورت نمی‌گیرد، بلکه در بستر عوامل زمینه‌ای و موقعیت‌های متقاطع زنان شکل می‌گیرد. در این مدل، عوامل زمینه‌ای ناظر بر شرایطی است که تجربه خشونت و دسترسی به عدالت در آن رخ می‌دهد؛ درحالی‌که موقعیت‌های متقاطع، چگونگی برهم‌کنش جنسیت، وضعیت مهاجرتی، موقعیت اجتماعی و دسترسی به منابع حمایتی را در شکل‌دهی به ظرفیت دسترسی به عدالت تبیین می‌کنند. از این رو، وضعیت مهاجرتی به‌تنهایی به‌عنوان مانعی مستقل در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه در تعامل با سایر موقعیت‌ها می‌تواند نحوه و شدت اثرگذاری موانع را تغییر دهد.

در تبیین این فرایند، ریشه‌های فرهنگی و ارزشی، هنجارهای جنسیتی و فشارهای اجتماعی، بر ادراک زنان از خشونت، نحوه مواجهه با آن و ارزیابی هزینه‌های اجتماعی دادخواهی اثر می‌گذارند و از این طریق، تصمیم آنان برای ورود به فرایند دادخواهی یا استمرار آن را تحت تأثیر قرار می‌دهند. در کنار این عوامل، موانع ساختاری - عملیاتی و ضعف سازوکارهای حمایتی، دسترسی زنان به اطلاعات، حمایت و مشارکت مؤثر در فرایند عدالت را محدود می‌کنند. در نتیجه، این دو دسته از موانع از مسیرهای متفاوت، اما مرتبط، می‌توانند ظرفیت کنشگری و دادخواهی بزه‌دیده را تضعیف کنند. تضعیف ظرفیت کنشگری و

دسترسی به عدالت می‌تواند بهره‌گیری از منابع و حمایت‌های موجود را دشوارتر سازد و پیامدهایی مانند عدم پیگیری، تداوم خشونت و بزه‌دیدگی ثانویه نیز می‌توانند شرایط محدودکننده را تشدید و بازتولید کنند. بدین ترتیب، مسئله اصلی صرفاً تعدد موانع نیست، بلکه نحوه پیوند، تقویت متقابل و بازتولید آن‌ها در فرایند دسترسی به عدالت است. بر این اساس، تحقق دسترسی مؤثر به عدالت صرفاً با وجود قوانین حمایتی امکان‌پذیر نیست، بلکه مستلزم مداخله در پیوند میان عوامل محدودکننده، تقویت ظرفیت کنشگری و دادخواهی بزه‌دیدگان و ایجاد سازوکارهای حمایتی و نهادی متناسب با شرایط آنان است.

تکرار برخی الگوهای معنایی و همسویی آن‌ها با داده‌های حاصل از مصاحبه با قضات و کارشناسان حقوقی و نیز مطالعات بین‌المللی مرتبط، امکان شناسایی برخی الگوهای مفهومی - تبیینی را فراهم می‌کند. از این رو، این الگوها با لحاظ زمینه‌مند بودن یافته‌ها، می‌توانند برای فهم و تفسیر موقعیت‌های دارای شرایط مشابه مورد توجه قرار گیرند.

ارتقای دسترسی زنان مهاجر افغانستانی بزه‌دیده خشونت خانگی به عدالت، مستلزم اتخاذ رویکردی چندبعدی و هماهنگ است که به‌طور هم‌زمان ابعاد فرهنگی، اجتماعی و نهادی را در بر گیرد. در این راستا پیشنهادهای ارائه می‌شود:

—راه‌اندازی برنامه‌های آگاهی‌رسانی حقوقی و حمایتی متناسب با شرایط فرهنگی و زبانی آنان، از طریق مراکز بهداشتی، مراکز خدمات مهاجران، سازمان‌های مردم‌نهاد و مراکز بهداشتی؛ این برنامه‌ها باید حقوق بزه‌دیده، مصادیق خشونت، نحوه شکایت و مسیر دریافت حمایت را آموزش دهند.

-ایجاد خدمات رایگان یا کم‌هزینه مشاوره و مددکاری محرمانه و قابل فهم در مراکز قضایی و حمایتی، با امکان ارجاع سریع زنان در معرض خشونت خانوادگی به خدمات روانی، اجتماعی و حقوقی و پناهگاه یا محل امن، تا فشار خانواده و جامعه مانع تصمیم‌گیری و دادخواهی آنان نشود.

-آموزش تخصصی قضات، ضابطان، مددکاران و مشاوران درباره موانع فرهنگی و اجتماعی و شرایط مهاجرتی این زنان و شیوه ارتباط با بزه‌دیدگان؛ همچنین نظارت بر رفتار کارکنان برای جلوگیری از سرزنش، کلیشه‌های جنسیتی و فرهنگی و بزه‌دیدگی ثانویه.

-ایجاد سازوکار ارجاع و همکاری میان نهادهای مرتبط، شامل دادگستری، فراجا، بهزیستی، اداره اتباع و مهاجران، نهادهای حمایتی و سازمان‌های مردم‌نهاد، به‌گونه‌ای که زن بزه‌دیده پس از مراجعه به یک نهاد، بدون سرگردانی به خدمات حقوقی، اجتماعی و حمایتی مورد نیاز دسترسی پیدا کند.

-استفاده از ظرفیت معتمدان، فعالان اجتماعی و حقوق‌دانان آگاه به مسائل فرهنگی - اجتماعی و حقوقی جامعه مهاجر در برنامه‌های آگاهی‌رسانی و حمایتی، با هدف کاهش فشارهای ناشی از حفظ آبرو، خصوصی دانستن خشونت و سرزنش بزه‌دیده و ترویج مراجعه به نهادهای حمایتی و قضایی، بدون تحمیل سازش یا بازگشت به محیط خشونت‌آمیز.

-تقویت ظرفیت کنشگری و دادخواهی زنان از طریق ترکیب حمایت حقوقی، اجتماعی، روانی و اقتصادی؛ به‌گونه‌ای که زن بتواند خشونت را تشخیص دهد، درباره آن تصمیم مستقل بگیرد، به اطلاعات و منابع دسترسی یابد و فرایند دادخواهی را تا حصول نتیجه پیگیری کند.

منابع

آگهی، حسین؛ میرک‌زاده، علی‌اصغر؛ و تقی‌بیگی، معصومه (۱۳۹۱). اولویت‌بندی عوامل مؤثر بر توسعه مشاغل خانوادگی زنان روستایی. فصلنامه زن و جامعه، ۳(۱۱)، ۲۰۲-۱۱.

بی، ارل، (۱۳۸۷)، روش‌های تحقیق در علوم اجتماعی، ترجمه رضا فاضل، تهران، انتشارات سمت.

تدلی، چارلز، تشکری، عباس، (۱۳۹۶)، بنیان های پژوهش ترکیبی یکپارچه سازی رویکردهای کمی و کیفی در علوم اجتماعی و رفتاری، ترجمه اکبر زارع شاه آبادی، مهنوش فخارزاده، رحمت اله ترکان. یزد، انتشارات دانشگاه یزد.

رکن الدین افتخاری، عبدالرضا؛ و رجب پور صادقی، اکرم (۱۳۸۷). نقش دانش حقوقی زنان کارمند در فرایند مشارکت (زنان کارمند در وزارتخانه ها). پژوهش زنان، ۶(۱). ۷۴-۵۵.

زندى ناوگران، لیلا؛ عسکری ندوشن، عباس؛ صادقی، رسول؛ افراسیابی، حسین؛ و عباسی شوازی، محمد جلال. (۱۴۰۲). «ادغام هویتی مهاجران افغانستانی در ایران: یک مطالعه داده بنیاد». فصلنامه رفاه اجتماعی، ۲۳(۹) ۱۶۵-۲۰۶. <https://doi.org/10.32598/refahj.23.89.4154>.

صفری صادق؛ و جوادی هدایت آباد، مسعود (۱۳۹۱). حمایت های بایسته از زنان به عنوان اقشار بالقوه آسیب پذیرتر (با تأکید بر ایران). پلیس زن، ۶(۱۷). ۳۹-۶.

کلانیک، ال. (1382). کنار آمدن با چالش های زندگی (اسماعیل نریمانی، مترجم). مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.

مولاوردی، شهین دخت. (1385) کالبدشکافی خشونت علیه زنان (چاپ اول). تهران: نشر حقوق دان.

همتی، رضا (۱۳۸۳). بررسی عوامل مؤثر بر خشونت مردان علیه زنان: مطالعه موردی خانواده های تهرانی. فصلنامه رفاه اجتماعی، ۳(12)، ۲۲۷-۲۵۶.

یعقوبی، علی؛ و رئوفی، لیلا (۱۳۹۲). بررسی عوامل اجتماعی مؤثر بر میزان خشونت علیه زنان (مطالعه موردی زنان متأهل شهر خلخال). مطالعات علوم اجتماعی ایران، ۱۰(39)، ۱۲۱-۱۴۰.

Alaggia, R., Regehr, C., & Rishchynski, G. (2009). Intimate partner violence and immigration laws in Canada: How far have we come? *International Journal of Law and Psychiatry*, 32(2), 135-142. <https://doi.org/10.1016/j.ijlp.2008.12.008>

American Bar Association. (2012). Access to justice assessment tool: A guide to analyzing access to justice for civil society organizations.

Bastia, T. (2014). Intersectionality, migration and development. *Progress in Development Studies*, 14(3), 237-248. <https://doi.org/10.1177/1464993414521330>

Boyatzis, R. E. (1998), Transforming qualitative information: thematic analysis and code development, Sage.

Braun, V. & Clarke, V. (2006), "Using thematic analysis in psychology", Qualitative Research in Psychology, Vol. 3, No. 2, Pp 77-101.

Carbado, D. W., Crenshaw, K. W., Mays, V. M., & Tomlinson, B. (2013). Editorial introduction: Intersectionality: Mapping the movements of a theory. Du Bois Review: Social Science Research on Race, 10(2), 303-312. <https://doi.org/10.1017/S1742058X1300034>

Cho, S., Crenshaw, K. W., & McCall, L. (2013). Toward a field of intersectionality studies: Theory, applications, and praxis. Signs: Journal of Women in Culture and Society, 38(4), 785-810. Intersectionality: Theorizing Power, Empowering Theory. University of Chicago Press. <https://doi.org/10.1086/669608>

Collins, Patricia Hill. (1998). Some group matters: Intersectionality, situated standpoints, and Black feminist thought. Fighting Words: Black Women and the Search for Justice. Minnesota: University of Minnesota Press.

Crenshaw, K. (1991). Mapping the margins: Intersectionality, identity politics, and violence against women of color. Stanford Law Review, 43(6), 1241-1299.

Department for Community Development, Family and Domestic Violence Unit. (2004). Family and domestic violence policy report.

Erez, E. (2000). Immigration, culture conflict and domestic violence/woman battering. Crime Prevention and Community Safety, 12(1), 33-46. <https://doi.org/10.1057/palgrave.cpcs.8140140>

Erez, E., & Hartley, C. (2003). Battered immigrant women and the legal system: A therapeutic jurisprudence perspective. Western Criminology Review, 4(2), 157-161.

Evans, Y., & McIlwaine, C. (2018). Violence against migrant women: A review of risk factors and barriers to accessing help. London, 1-13.

Hamedanian, F., & Arjmand, R. (2026). Access to justice for immigrant women facing domestic violence in Sweden. Social & Legal Studies, 35(1), 98-120. <https://doi.org/10.1177/09646639251330499>

Human Rights and Access to Justice. (Legal Aid and Access to Justice Commonwealth of Australia).

IOM UN. (2022). Migrants, access to justice: International standards and the Global Compact for Safe, Orderly and Regular Migration.

Learning Network. (2018). Intimate partner violence against immigrant and refugee women (Issue 26).

Menjívar, C., & Salcido, O. (2002). Perspectives: Immigrant women and domestic violence: Common experiences in different countries. Gender & Society, 16(6), 898-920. <https://doi.org/10.1177/089124302237894>

Murr, E. A. (2018). Intimate partner violence in Australian refugee. Child Family Community Australia, Victoria, CFCA, 1-24.

Namey, E. E., Guest, G., Thairu, L., & Johnson, L. (۲۰۰۷). Data reduction techniques for large qualitative data sets. In G. Guest & K. MacQueen (Eds.), *Handbook for team-based qualitative research* (pp. 137-162). <https://doi.org/10.5040/9798216409670.ch-7>

Orloff, L. E., Jang, D., & Klein, C. (1995). With no place to turn: Improving legal advocacy for battered immigrant women. *Family Law Quarterly*, 29(2), 314-341. <https://doi.org/10.2307/25739431>

Pande, R. P., & Solotaroff, J. L. (2014). *Violence against women and girls: Lessons from South Asia*. World Bank Publications.

Raj, A., & Silverman, J. (2002). Violence against immigrant women: The roles of culture, context and legal immigrant status. *Violence Against Women*, 8(3), 367-398. <https://doi.org/10.1177/10778010222183107>

Rhode, D. L. (2004). *Access to justice*. Oxford University Press.

Romero, M. (2023). Introduction: Intersectionality and transforming the production of knowledge. In M. Romero (Ed.), *Research Handbook on Intersectionality* (pp. 1-15). Edward Elgar Publishing. <https://doi.org/10.4337/9781800378056.00006>

Smith, B. (2016). Intersectional discrimination and substantive equality: A comparative and theoretical perspective. *The Equal Rights Review*, 16, 73-102.

UN Report. (2004).

UN Women. (2025). *Ending violence against women and girls: Global commitments, local actions*. United Nations Entity for Gender Equality and the Empowerment of Women.

United Nations. *Access to Justice*. United Nations and the Rule of Law.

Wachholz, S., & Miedema, B. (1998). A complex web: Access to justice for abused immigrant women in New Brunswick. 1-40.

World Health Organization. (2005).